

کازید اکادمی کتوراسد صیب

۱۳۶۷

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

ویریه های داستانی شماره

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

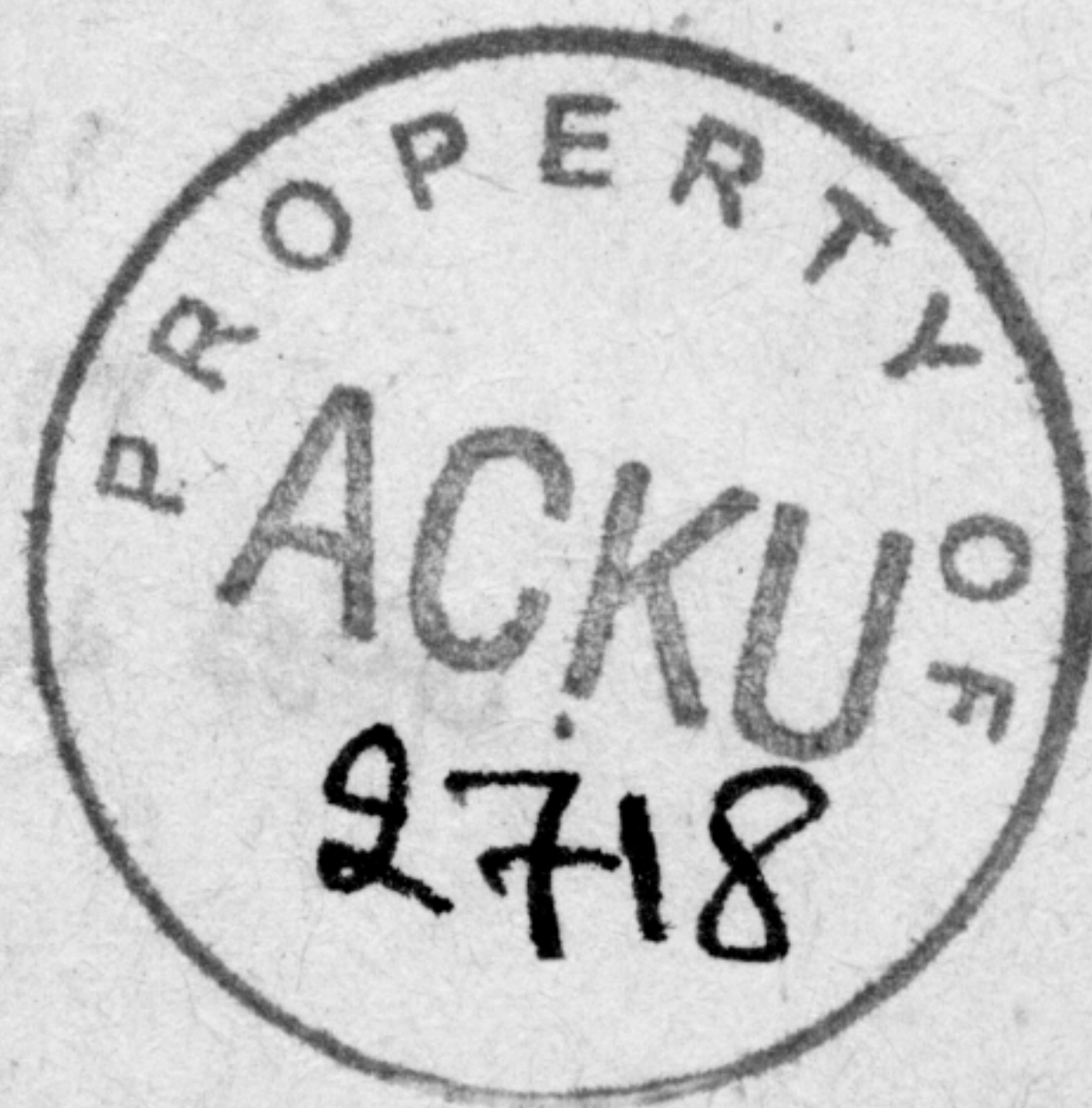
کابل - ۱۳۶۷

# ویژه‌گی‌های داستانی شاهنامه

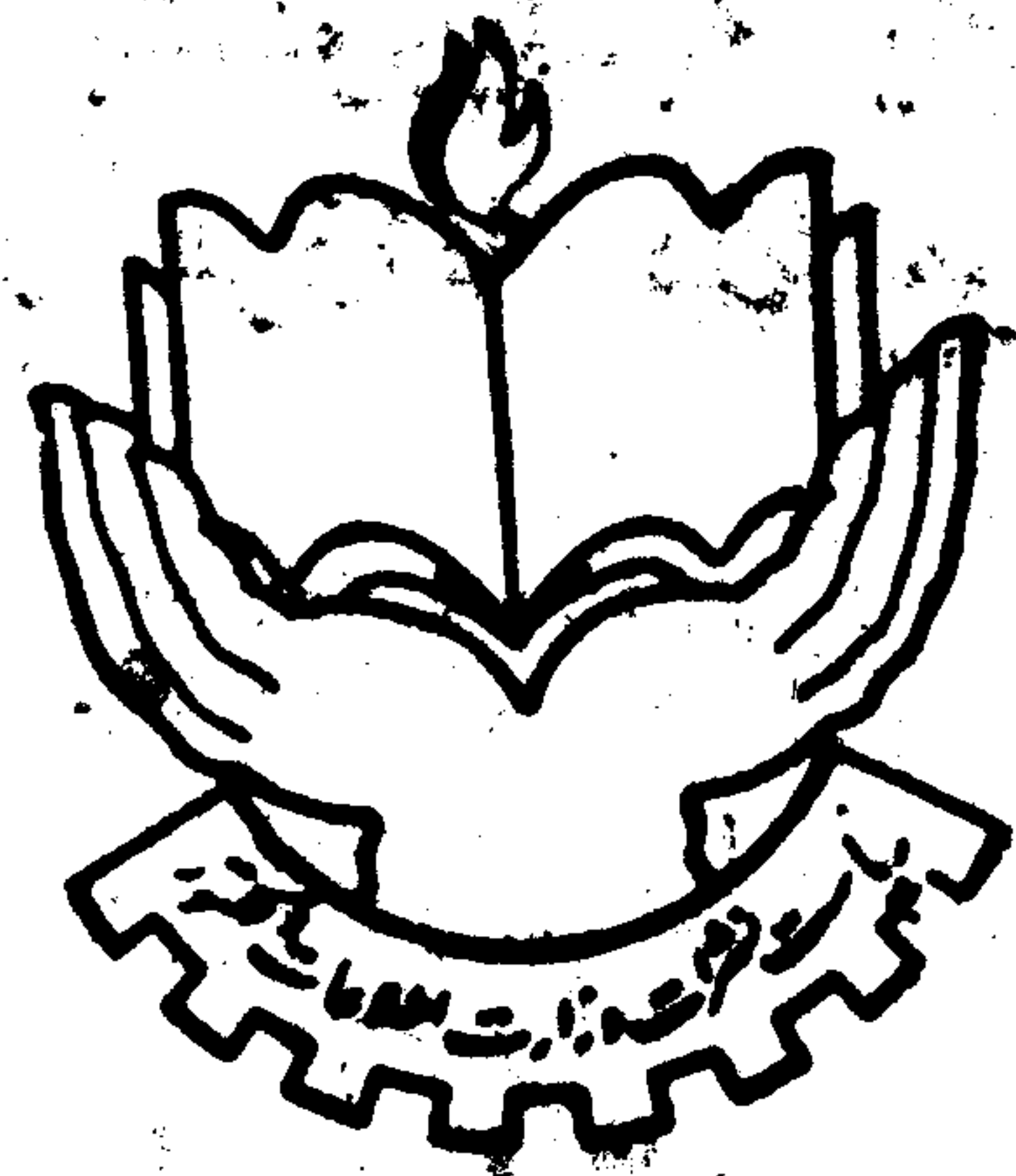
پدر چون به فرزند ما ند جهان  
کند آشکار را بر او بر نهان  
گرو بفکند فرو نام پدر  
توییگا نه خوانش مخوانش پسر  
اگر کم کند راه آموز گار  
سزد گر جفا بیند از روز گار...  
سخن بشنوویک به یک یادگیر  
زگفتار فرزانه دل مرد پیر

نگاشته

کاندید اکادمیسین دکتور اسدالله حبیب



کابل - ۱۳۶۷



نام کتاب : ویژه گی های داستانی شاهنامه

نویسنده : دکتر اسدالله حبیب

تیراژ : دوهزار

سال : ۱۳۶۷

شماره : ۳۱۲

محل چاپ : مطبعه دولتی

## عنوانها:

- ۱ - ماو شاهنامه
- ۲ - آهنگ داستا نسرا یی
- ۱۹ - داوری ها و حاشیه روی های فردوسی
- ۲۵ - قهرمان نگاری در شاهنامه
- ۳۵ - کنش ووا کنش قهرمانان
- ۴۲ - بازتاب شخصیت قهرمانان در تک گفتارها
- ۵۳ - توصیف قهرمانان از زبان خودشان
- ۵۸ - وصف يك قهرمان از زبان دیگری
- ۶۷ - وصف قهرمانان از زبان داستا نسرا
- ۷۴ - راهجویی به روان قهرمانان
- ۸۵ - مستی و باز نمایی کرکترهای شاهنامه
- ۹۸ - گفتگوی قهرمانان شاهنامه
- ۱۱۳ - منفرد سازی و تیپ سازی در قهرمان نگاری
- ۱۳۲ - جلوه های طبیعت در شاهنامه
- ۱۵۰ - توصیف ها و تصویریها
- ۱۶۲ - سیمای اشیا و جانوران و نمادها در شاهنامه
- ۱۷۷ - نقش خواب در پویه داستانها
- ۱۸۹ - شباهت و تکرار در سوژهها
- ۱۹۶ - زبان داستا نسرا یی فردوسی
- ۲۱۴ - یادداشتها

## ماوشاهنامه

شاهنامه فردوسی تا بنا کترین گرا نبها ترین الما س ادیبیم ا پیات  
ماست. در شمار حماسه های جهانی نیز کمتر اثری به گیرایی هنری،  
ژرفای معنوی و ستایش سرمدی ترین و والاترین آرمان های انسانی  
به پای آن تواند رسید، که به این حقیقت اکثر پژوهشگران با خور  
و خاور هم آواز ند و هر چند چنین دآوری در صلا حیت من نمیباشد.  
خواندن و در یافتن شاهنامه برای همه دل بسته گان شاهکارهای  
ادبی امریست ضروری، به ویژه ما را که سنده هویت نیا گان و گلشنه  
گان ماست و روز مها و بز مه ای آن بیشتر درین سرزمین بر پا گردیده  
است.

در سرا پای شاهنامه نامهای کابل، زابل، سیستان، غزنین،  
هری، قندهار، تالقان، کلات، سنجان و غیره به چشم میخورد. (۱)  
طور مثال سیاوش ورستم که به رزم افرا سیاب گماشته شده اند،  
از چنین راهی سپاه را میبرند:

سزابل هم از کابل و هندوان

وهر سو که بد نامور مهتری

ازیشان پیاده فراوان ببرد

سوی تا لقان آمد و مرو رود

وزان پس بیامد به نزدیک بلخ

سپاهی بر رفتند با پهلوان

بخوانند و بیا مد به دشت هری

بره زنگه شاوران را سپرد

سپهرش همی داد گفتی درود

نیازرد کس را به گفتار تلخ

(ص ۱۲۵)

هما نگو نه زمانیکه کیخسرو و لشکر به جنگ توران می آراید و رده های سپاهیان را نظاره مینما ید لشکر فرا مرز را چنین مییابد:

پس او نبرده فرا مرز بود

که با فرو با برز با ارز بود

ابا کوس و پیل و سپاه گرا

همه جنگجویان و گند اوران

ز کشمیر و از کابل و نیمروز

همه سر فرازان گیتی فروز

در قشش به سان دلاور پدر

که کس را ز رستم نبودی گذر

(ص ۱۶۶)

در شاهنامه پهلوان کابلی، یل میستانی، لعبت قند هاری و کابلی شمشیر کابلی، شراب زابلی و نگین بد خشی و فراوان اشیا و آدمهای این مرز بوم ستایش شده است.

طور مثال زمانیکه بیژن در پیشه بزم گاه منیزه می رود و نهانی پرستاران او را تماشا مینمایند، استاد طوس میگوید:

بتان دید چون لعبت قند ها ر بیا راسته همچو خرم بهار (۲)  
همچنان ذکر لشکر زا بلی و خنجر کابلی که مثلاً در داستان جنگ رستم  
با کافور مردم خوار آمده است:

به يك روی گودرز گویك روی طوس  
پس پشت او گویو با بوق و کوس

به يك روی بر لشکر زابلی  
ز رهدار با خنجر کابلی

(ص ۲۰۷)

نگین بد خشی که همان لعل بد خشانست در شاهنامه بارها  
مشبه به قرار یافته است:

بخندید بهرام و کرد آفرین

رخش گشت همچون بد خشی نگین

(ص ۳۹۵)

شود روز چون چشمه رخشان شود

جهان چون نگین بد خشان شود

(ص ۶۰)

همانگونه از می زابلی در چند جای شاهنامه یاد شده است، مانند

ابن بیتها:

توای میگسار از می زابلی

بیمای تا سر یکی بلبلی

می زابلی سرخ در جام زرد

تپمتن به روی زواره بخورد

(ص ۱۰۱)

فروسی در بیان داستان (ناه نو شتن رستم به کیخسرو) آورده

است:

که از هندو سنگان و سقلاب و چین

نخوانند ازین پس برو آفرین

(ص ۲۰۶)

سنگان اکنون دیبه بی است در راغ بد خشان و با هندو چین نیز  
نزدیک است و شاید مقصود همین سنگان بوده باشد که در باستان  
زمانه ها فرا ختر از اکنون بوده است همانطور پندارم که در بیت  
زیرین:

کشانی و شگنی و چینی و هند

سپا هی زچین تا به در پای سهند

مراد از (شگنی) همانا (شغنی) منسوب به شغنان است. چنانچه

اکنون هم زبان شغنی وزن و مرد شغنی میگویند و شغنان محلست  
در شمال شرق افغانستان.

از جا یها که بگذریم در شاهنامه فردوسی قراوان کنایه های آشناست.

مثلا کنایه (گرگ پیر) برای پیر مرد بداندیش و گمراه که اکنون نیز در  
گفتار کابلی ها و مردمان بعضی ولایات دیگر کشورها جاریست.  
در شاهنامه گاهیکه اسفند یار از کشته شدن زیر کاکایش  
در جنگ ار جاسب تورا نی خبر میشود، پهلوا نا نش رابه خو -  
نخوا هی بر می انگیزد و نوید میدهد که :

شود نام تان در جهان در بزرگ

بمیرد همی اشکر پیر گرگ

(ص ۳۰۰)

ویا بیدر فش که به دعوت ارجا سب در نبرد بازریر به میدان میرود  
داستان اینچنین با لحن نکوهش ادا مییابد:

بیا مدیس آن بیدر فش سترگ

پلیدی، سگی، جادوی پیر گرگ

(ص ۳۰۰)



همچنان درین بیت دیگر نیز همان کنایه را میتوان دید:

- تودانی که بر تورسلم سترگ

چه آمد از آن تیغ زن پیر گریک

(ص ۷)

بوی شیر آردهن آمدن کنایه ایست از ناپخته گی من و خوردن سالی زنی و مرد که همه روزه در گفتار به کار میبریم. فردوسی این کنایه را نیز چندین بار در شاهنامه از زبان قهرمانان آورده است. مثلا کاوس در پاسخ به نامه سیاوش مینویسد که:

همه از لب شیر بو یدهنوز

که زد بر گمان تو از جنگ تو ز

(ص ۱۲۵)

یابه افرا سیاب آگهی میبرند که سهراب که هنوز خورد است آهنگ جنگ با کاوس دارد و میگویند:

هنوز از دهان بوی شیر آیدش

همی رای شه شیر و تیر آیدش

(ص ۱۰۶)

در باره مثالها بیکه در گفتگوی قهرمانان شاهنامه به کار رفته است جای دیگر سخن خواهمراند اما اینجا به یک نکته اشاره مینماییم که شماری از آن مثلها امروز بین مردمان ما زنده و مستعمل است. از آن جمله است مثلا (عجله کار شیطانست).

در شاهنامه زمانیکه سپاه افرا سیاب سیاوش را دست بسته و پا لهنک بر گردن میبرد تا سرش را از تن جدا سازند، پیلسم برآدر پیران عفو او را خواستار می شود و میگوید:

زدانا شنیدم یکی داستان

خرد شد بدینگونه همه پیمان

که آهسته دل گی پشیمان شود

هم آشفته را هوش در زمان شود

شتاب و بدی کار اهر یمنست

پشیمانی ورنج جان و تنست

(ص ۱۴۱)

در شاهنا مه شماری واژه ها به شکل گفتاری به کار رفته است که در بخشش خواهد آمد، اما در آنجمله اشکالی بالهجه کابل و بعضی ولایات دیگر کشور ما همسان مینماید که خود آسانی دیگری در خواندن شاهنامه می آورد و آشنایی دیگر یست، مانند واژه ((ندیدیم)) که شکل گفتاری (ندیده ام) صیغه ما ضمی قریب مفرد متکلم در لهجه کابل نیز وجود دارد و در این دو بیت شاهنا مه یافته میشود:

که من سا لیان تا برین مر غزار

همی جشن سازم به هر نو بهار

برین جشنگاه بر ند یند یم کس

ترا بینم ای سرو آزاد و بس

ندیدیم هر گز جو تو ماهروی

چه نامی تو و از کجا یسی بگوی

هما نگونه کار برد و اژه برش به جای (برایش) بروزن خورش

به خوا لیگران گفت هر گون خورش

که او را بیا ید بیاور برش

(ص ۲۲۵)

هر چند شاید بتوان گفت که فردوسی گاه در قافیه سازی زیاد سختگیر نیست و هندو سند را با کمند و پیر ند قافیه می بندد. به هر صورت نگارنده هر گز در تلاش انحصار تعلق این میراث گران بها نیست و می پند یرد که در چنین موارد در باره اشتراك فرهنگی مورد

مان این سر زمین که قلمرو شاهنامه اش میتوان نامیده باید اندک  
یشید و در باره آنکه از زمان سرایش شاهنامه چه گویش ها و اشکال -  
واژه و سخن در کجا و چطور باز مانده است.

از همین دست بخشی بزرگ دستگاہ واژه گان شاهنامه است  
که برای دیگران اگر نا آشنا و از کاربرد رفته است، اما برای دری زبانان  
کشور ما آشنا و از شما واژه های جاری در گفتگوی روزمره  
میباشید و ما معنای چنان واژه هایی را هرگز در فرهنگ لغات مشکل  
شاهنامه جستجو نمی نماییم، طور مثال واژه (پوده) به معنای پوشیده  
و کهنه که در واژه نامک نو شین فقید که شرح واژه های دشوار  
شاهنامه میباشد جای گرفته است و از متن شاهنامه بیت زیرین برای  
باز نمای محل استعمال آن نقل گردیده است:

چو پور پدر رفت سوی پدر

تواندوه این چوب پوده مخور

بی شک هر گاه واژه نامک را مو لفی از جمله دانشمندان دری زبان کشور  
ماهی نوشت واژه یاد شده را هرگز در آن جای نمیداد .  
همانگونه است واژه گان بینی، خاییدن به معنای جویدن ، باره گیر  
به معنای مرکب باری، هوزه به معنای کفش باساق بلند، انگشت  
به معنای زغال، روی زرد به معنای بی آبرو و رسوا و ده ها کلمه دیگر  
که در کوزه ها و بازار های ما گفته و شنیده میشود ، یا مثلا  
در آثار پیشینیان ادب و سخن در ری خسته بیشتر به معنای  
زخمی به کار رفته است مگر امروز در میان دری زبان کشور ما بدان  
معنی از کار برد افتاده است و خسته به معنای مانده و نا توان شده از  
کار زیاد به کار میرود. همانگونه کلمه ما نده نیز به معنای فرسایش  
قوا در اثر کار جسمی مستعمل میباشد. در شاهنامه فرسوس  
خسته به هر دو معنی و مانده به همین معناییکه تا هنوز در میان دری

زبانان ما استعمال دارد به کار گرفته شده است، چنانکه در این بیت ها  
خسته را به معنای امروزی آن و مانده را نیز به همین معنای متداول میتوانیم  
مشاهده نمود:

همانا که فرسنگ ده رفته بود

بداندیش از خسته گی خفته بود

(ص ۱۸۵)

همه ما نده بود ند ایرا نیان

شده سست و سو ده ز آهن میان

(ص ۲۴۸)

زمین گرم و نرمست و هوا

برین مانده گی نیست رفتن روا

(ص ۲۸۲)

کو تا ه سخن آنکه شا هنامه فردوسی حتی با يك نگاه گذرا  
جاذبه های زیادی برای ما دارد. و پایه دیگر بیان کم از کم از دیدگاه  
صورت ، زبان، اما کن، مجازها و کنایه ها یعنی شیوه بیان، مواد فولکلوری  
به کار رفته در سبایش آن میتواند برای هر با سواد و خط خوانی ازین  
دیار جالب و دوست داشتنی باشند و میتوانند حتی از دور و از فاصله  
علاقی کتاب خوان کشور ما را بر انگیزد و او را به سوی مرغزاران  
خرم خویش فرا خواند:

نکته دیگر آنست که چقدر پیام داستانی نهایی شاهنامه را در می  
یابیم. این مطلب بسته به آرمان زنده گی ما میشود، نه به پژوهیدن  
کلمه های نا آشنادر لغتنامه ها. فردوسی ستا ی شکر داد و داد گری  
در روی زمین است و پاور دارد که راه چنان باغستان پر گل و شکوفه از  
خرد و رزی میگذرد، نه از آزو خود سری و تیره دلی. با روان روشن  
میتوان راهی به سوی داد کشید، نه با درونی زنگ گرفته و تیره

شاهنامه خوانی از باستان‌زمانه‌ها تا استیلای انگلیس‌ها بر افغان-  
ستان در میان مردمان ما مروج بوده است. شاهنامه خوانان با خود  
گرز و شمشیر و سپر در سینای جنگاوران شاهنامه در کوچه‌ها و  
بازارها برای مردم داستان‌های شاهنامه را نقل مینمودند. مگر  
دریغ چنانکه در جایی خواننده ام انگلیس‌ها این رسم را مردود اعلام  
نمودند و گلیم شاهنامه خوانی را کاملاً برچیدند.

واما گوشتش در راه شنای ختن و شنای ختا ندان شاهنامه از جانب  
دانشمندان ما، چه در روزگار پانزدهمین و چه اکنون چندان رونقی  
نداشته و نیافته است و ما لهاز کنار این کاخ با عظمت که سر بر  
آسمان می‌ساید بیگانه وار گذشته‌ایم.

نگارنده ادعا ندارد که به‌شنای ختن بسنده در دنیای عظیم و رنگ-  
رنگ و متعالی شاهنامه نایل آمده است. اینجا هر خم کوچه  
بیکه پشت سر می‌مانید در برابرشکو هندی‌های بی‌شمار شاه-  
نامه شگفتی بیشتر احساس مینماید.

فردوسی، این سخنسرای اندیشمند، متواضع طبقه متوسط که بی  
سرو صداسی و پنج سال در قریه دور افتاده بی در میان انبوه اسناد  
تاریخی و خداینا مه‌ها و روایات گوناگون دینی و ملی و افسانه‌های  
ادب شفاهی با فقر و تنگدستی در آویخت و این حماسه‌ها را  
سرود، دریغ که خود چه سر نوشت سوگناکی داشت.

پایان تر ازیک زنده کسی آن آزاده مرد فرهنگ و هنر حتی در  
افسانه‌ها باز تاب یافت.

چنانچه آلودست این بیت‌های او:

بسی و پنج بر دم به امید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا

تبد حاصل این سی و پنج مرا

شاهنامه تنها سلسله یسی از داستانها نیست ، بلکه گنج  
شایکا نیست از دانسته های حکمت و فلسفه ، اخلاق ، اطلاعات مورثوق  
تاریخی ، ژباشته های طب و فرهنگ مردم ، رسم و رواجها ، بازر  
گانی ، آرایش و پوشاک و آیین زندگی سازی و دولت داری و به ویژه  
زبانی منخته و پر داخته ادبی آراسته از دستگاه فراخ واژه گان اصیل  
دری .

شماره پنجم و هشتمی در سراسر شاهنامه ۷۰۶ واژه غریبی به کار  
رفته است (۳) و دیگر همه واژه گان ناب دری میباشند که این غنای زبان  
سخت ستایش برانگیز است .

اکنون که از نشانه های آشنایی در شاهنامه سخن گفتیم و از اهمیت  
شناختن و خواندن و شناختن آن می سزد که بگوئیم از شاهنامه  
فردوسی چه میتوان آموخت .

نخست آنکه از شاهنامه فردوسی می آموزیم که در زنده گی آدمی  
والا باید داشت ، آزمانی ارزنده و سزاوار که بتوان تمام عمر بر آن  
اندیشید و با دلگرمی به سوی آن ره نور دید و حتی بر سر آن جان  
شیرین را گذاشت ، یعنی ما نند رستم ، سیاوش کیخسرو ، بهرام  
گودرز ، پیران و یسه ، اغر یوت ، پشنگ و شماری یلان دیگر شاه  
نامه حتی نه مانند اسفند یار و هرگز نه مانند کاورن ، افرا سیاب ،  
ضحاک ، سودا به و گشتا سپ و گرسیوز و گمراهان دیگر .

دیگر آنکه بشنا سیم که مرد مان این مرز یکه شا هنا مه آینه پیشینه  
آنست چسان بوده اند و کدام ارزشهاست که طی سده ها تبلور یا فتور  
میجایند آنها نگهداشت و چه چیزها را باید رد و طرد نمود.

سدیگر که در کنار چگو نه زیستن چگو نه مردن نیز مهم است. چنان  
باید مرد که مرگ آدم جر یان نیکی را به سوی آینده نیرو مند سازد  
و نبرد در راه داد بدست دیگری بگذرد. مانند گرز سام که به زال  
رسید و از او به رستم انتقال یافت یا ما نند درع سیاوش که به گیو  
رسید و از او به بیژن باز ماند.

چهارم که سر مشق ها و تیپ های دلخواه از آن میتوان برگزید و  
همز و راز زنده گی سازی را با نظر داشت از ضاع گنونی فرا گرفت.  
پنجم، آنکه نمونه بهتری از شا هنا مه برای آموزش سخنرایی  
در زبان دری و به ویژه داستا سراپی نمیتوان یافت.

اگر بنا باشد که در قصه پردازي به عنعنه های ادبی  
خودمان تکیه کنیم بهتر از این سنثاره رهنما پی نیست و نباید جست.  
نو پسندید درین کتاب گو شیده است براین بعد شا هنا مه یعنی  
شیوه داستان سراپی یا به زبان خود فردوسی داستان افگنی یا داستان  
رانی او روشنی بیندازد.

در این نوشته همه داور یها به سخن خود فردوسی بزرگ و متن  
شاهنا مه استوار است و در اخیر گفتنی میدانم که دلیلی نبود که از  
چاپ به همگان میسر شاهنا مه یعنی متن آفست شده بنگاه نشر بیستی  
امتناع بوزنم.

روان فردوسی، آن جهان پهلوان آورد گاه سخن  
شاد باد

## آهنگ داستانسرایی

گاه مطالعه آهنگ یار یتم بیان داستانهای شاهنامه از آنجا که با اثری منظوم سروکار داریم نخست وزن جلب توجه مینماید، اینکه گفته اند بحر متقارب را فردوسی داهیانه برای سرایش حماسه ساز گسار یافته است کاملاً بجاست. از آنکه بگذریم هر داستان نیز چه منظوم و چه منثور با آهنگ معینی که به تناسب محتوا برگزیده میشود آغاز می یابد و آن آهنگ با آن تناسب البته با کاهش و افزایش بنابر اقتضای موضوع در روند روایت تا اخیر داستان حفظ میشود.

فردوسی در کار برد زبانی سخنوری صریح و جویست. و داستان دانی آهنگ سرایع و درشا هنامه برگزیده است که با روان پوینده و ناشکیبای قهرمانان و تحرك و درنگ ناپذیری رویدادها همسویی خاصی دارد.

فردوسی در حفظ این آهنگی پویا از ترد بان ژانر مثنوی صریح صریح را به مثابه پله پی شناخته بایان کنش یا واکنش، چیستی



یا چگونه کی حالت یا بدیده یسودریک یک مصرع ، گام به گام به  
این نرد بان بالا میرود . یعنی در شا هنا مه فردوسی هر مصرع  
یک لحظه است و مصرع دیگر لحظه دیگر ، در شا هنا مه هر مصرع  
میگوید ، که چه کسی چه کاری کرد و چه شد و چگونه شد و یا چه بود  
و چگونه بود .

آیا همیشه و همه جای آهنگ روایت همچنین است؟ نه، در اکثر  
در بیشتر موارد ، که میتوان گفت آنجا که بار افاده مفهوم را خلدی  
بر دوش یک بیت یا دو بیت گذاشته شده است ، اندک شمار است . چون  
شا هنا مه پیشرینه بیان رزم مهاست و در بیان رزم برای حفظ هیجان  
خواننده آهنگ تند در کار است در آنجا ها هر مصرع مستقل است و  
نقش خود را دارد .

رستم و سهراب در نخستین رویا رویی به رسم گرد نکشبان و  
گردان نا مدار و آزمایش بهتـرزور و دلیری یکدیگر نبرد با نیزه  
های کوتاه و شمشیر را بر می گزینند . البته بعد از آنکه  
هر دو پهلوان نخستین کوشش را برای شناخت یکدیگر انجام  
می دهند و خلاف رسم پذیرفته هم رستم و هم سهراب هو بیست  
خویش را تپان میدارند ، ناچار دست به جنگ افزا ر میبرند :

چو آمد ز رستم چنین گفتگوی

بجنبید سهراب را دل بدوی

بدو گفت : ((کز تو بپرسم سخن؟

همی راستی باید افکند بن

یکایک نژادت مرا یاد دار

زگفتار خوبت مرا شاد دار

من ایدون گمانم که تو رستمی

که از تخمه نا مور نیر می ((

چنین داد پاسخ که : (( رسدیم نیم ))

هم از تخمه سالم نیم نیم

که فرجه‌ها نخست و من گه‌ترم

نه با تخت و گاهم نه با اسرم))

ز امید مسر را ب شد نا امید

بدو تیره شد روی روز سپید

به آورد که رفت و نیزه گرفت

همی مانده از گفت مادر حسرت

یکی تنگ میدان فرو سا ختنه

به کوتاه نیزه همی با ختنه

ماند ایچ بر نیزه بند و سنان

به چپ باز بردند هر دو عنان

به شمشیر هندی پر او ریختند

همی ز آهن آتش فرو ریختند

به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز

چه زخمی که پیدا کند رستخیز

گرفتند از آن پس عمود گران

همی گرفتند بر این این بر آن

و نیرو عمود اندر آمد به خم

همان باد پایان و گردان دلم

ز اسپان فرو ریخت بر گستان

زره پاره شد بر میان گران

خود ماند اسب و دلاور ز کار

یکی را نبد دست و بازو ش یار

تن از خوی پر آب و دهان پرز خاک

زبان گشته از تشنه گی چاک چاک

يك از ديگر استاد آنگاه دور

پر از درد باب و پر از رنج بود

(ص ۱۱۳)

در اين بيت ها هر مصرع يا خود يك جمله مستقل است يا نظر  
فيت يك جمله مستقل را دارد و هر مصرع داراي يك فعل است كه  
آن نشانه يك جمله بودن آنست .

در نبرد رستم و اسفند يار و رخداد فاجعه ناك كشته شدن اسفند  
يار با تير رستم روشنتر مي بينيم كه هر مصرع كنهش يا حالتی را بيان  
می دارد و يا هر گاه پيوستگي با مصرع قبلي داشته باشد همانست  
كه چیزی بر مفهوم آن می افزايد و آن مفهوم را خصوصیتی می  
بخشد :

۱ - تهمتن گزاند در کمان داند زود

بدا نسان كه سيمرغ فرموده بود

۲ - بز در است بر چشم اسفندیار

سياه شد جهان پيش آن ناهدار

۳ - بدو نو ك پيكان دو چشمش رددوخت

بمرد آتش كينه چون بسرفروخت

۴ - خم آورد بالای سر و سهي

از و دور شد دانش و فرهي

۵ - نگون شد سر شاه يزدان پرست

بيفتاد چيني كمانش ز دست

۶ - گرفتش فش و يال اسپ سباه

زخون لعل شد خاك آوردگاه

۷ - چنين گفت رستم به اسفندیار

كه آوردی آن تخم زفتی ببار

۱- تو آنی که گفتی که رو بین تنم  
بلند آسمان بر زمین برزتم

۲- من از تو صد و شصت تیر خدنگ

بخور دم ننا لیدم از نسا مونتنگ

۱- بیک تیر بر گشتی از کازار

بخفتی بر یسن بازه نسامدار

تجربه از دست گشتی  
ن رسید این دو بیت - تنها در بیت نهم دو مصرع از نگاه معنی به هم پیوسته است . یعنی هر گاه مصرع دوم را نخواهیم از مصرع اول به مفهوم می راه نمی بریم . دیگر مصرع ها بار معنوی خود را دارد که یا کمک تیر ما ند به بیان مطلب مصرع قبلی یا بعدی و یا حرف خود را میگوید ، به هر حال در جریان سرایش داستان حلقه یی از زنجیره موجهاست حلقه کامل .

در شاهنامه آهنگ بیان گناه وصف طبیعت ، باغ و راغ و شکار گاه و بزم ها آهسته است ، بدان تندی بیان نپرد و گیر و دار نیست . آنجا ها به گام مصرع نه بلکه به گام بیت باید رفت حتی دو بیت مطالبی را بیان میدارد . داستان رستم و سهراب با رفتن رستم به شکار و رسیدنش نزد شاه سمنگان آغاز مییابد صبحگاه . یکروز رستم دلتنگ بود . آهنگ شکار نمود .

غمی بدد لش سا ز نخچیر کرد

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد

برفت و به رخس اندر او رد پای

برانگیخت آن پیل پیکر ز جای

سوی مرز تورانش بنهاد روی

چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزد یکی مرز توران رسید

بیا بان سرا سر پر از گور دید

بر افروخت چون گل رخ تاجبخش

بخندید و از جای بر کرد رخس

تا اینجا آهنگ بیان تند است. رستم که غمگین بود قصد شکار نمود.  
کمر بست و تیردان را از تیر پر کرد. بر رخس سوار شد. آنرا بر  
انگیخت. روسوی مرز توران نهاد. همانند شیر سهمگین و گرسنه تا  
نزدیک مرز توران رسید و آنجا داشت را پر از گور یافت.

بدینگونه فردوسی رستم را مصمم و یک راست تا شکارگاه میبرد، با  
گام مصرعها، با آهنگ هر مصرع یک لحظه و اما در شکارگاه  
اورا آزاد میگذارد. میگذارد که آرام آرام، به میل خویش شکار  
کند، کباب پزند، بخورد و دم راست نماید. دیگر داستان را به  
گام بیتها میراند، نه از روی جبر و اکراه، از آنرو که شتابی در کار  
نیست.

به تیرو کمان و به گرز و کمند

بیفگند بر دشت نخچیر چند

ز خا روز خاشاک و شاخ درخت

یکی آتشی بر فروزید سخت

چو آتش پراگنده شد پیلتن

در ختی بجست از دربا بزن

یکی نره گوری بزد بر درخت

که در جنگ او پر مرغی نسخت

اندر باب شتابناکی فردوسی در سرایش شاهنامه که به هیچ  
وجه آهنگ بیان بیش از حد تقاضای موضوع تند نشده است  
و هیچگاه خواننده چنان احساس نمی نماید که در این و آن حادثه

دوانده می شود و هیچگاه خواننده از لذت روایت بی بهره و تشنه نمی ماند این را هم گفته اند که استادطوس بیم داشت که عمرش سراید و آن کاخ پیم شکوه نا تمام بماند و چون دقیقی ناگزیر انجام شاهنامه را به دیگری وا گذارد . و دیگر آنکه دستش تهی گردد و غم نانش نگذارد که تا فرجام سرایش شاهنامه فرا غتی داشته باشد :

پرسیدم از هر کسی بیشمار

بتر سیدم از گردش روزگار

مگر خود درنگم نباشد بسی

بباید سپردن به دیگر کسی

و دیگر که گنجم وفادار نیست

همان رنج را کس خریدار نیست

( ص - ۲۲ )

# داوری‌ها و حاشیه‌رویه‌های فرودسی

حواشی لازم و ضروری تکمیل متن، از نگاه آنکه انسان خود را در جاری بینهایت زمان بیابد و تنها در برهه کوچکی از آن غرق نشود و فراتر تعبیر فلسفی و کلی‌هستی خود و دیگران را در پیوند با آنچه می‌ورزد و می‌ورزند بازشناسد در شناخته‌نامه وجود دارد.

این حاشیه‌های لازم و ناگزیر بردو نوع اند: نخست، بحث‌های نسبتاً طولانی از هدف زنده‌گی و پیدایش و ارج کردار آدمی و بیان وضع زنده‌گی خود شاعر و تمهیدی در باره آنکه داستان چگونگی و از زبان چه کسی روایت می‌شود. اینگونه حواشی معمولاً در آخریک داستان یا چون پیشگفتاری قبل از آغاز یا در آغاز داستان می‌آید. در تراژیدی رستم و سهراب این حاشیه در آغاز داستان جای دارد:

کنون رزم سهراب و رستم شد

دگرها شنیدستی این هم شنو

یگی داستا نست پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم

اگر تند بادی براید ز کنج

به خاک افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش از دادگر

هنر مند گو یمش از بی هنر

اگر مرگ دادست بیداد چیست

زداد اینهمه بانگ و فریاد چیست

ازین راز جان تو آگاه نیست

برین پرده اندر ترا راه نیست

در این چنین موارد، چه در آغاز و چه در فرجام داستان، سخنسرای طوس با چند بیت فلسفی و پندآمیز پشه‌وادار ندمی خواهد خواننده را از سطح جدالی قهرمانان به ژرفای اهداف انسانی و آرمانی آن بکشاند و نیز در بین دو داستان فرصت دم‌گیری و نفس‌تازه‌کردن بدهد که آنهم باید دم‌گیری صرفی بلکه مجالی باشد برای پی‌بردن به اهداف آرمانی آن کشمکش‌ها و دریافتن خود و جامعه خود و زمان خود.

زما نیکه فر دوسی از بیسان داستان گمراه شد آن گاوس پس گفت ابلیس و پرواز او به دوش عقاب‌ها به آسمان کعبی شباهت به اسطوره ایکا روس یونانی باشد، فارغ می‌شود. تا آغاز هفتخوان رستم دم‌راستی میدهد:

چه گفت آنسرا ینده مرده دلیر

که ناگه بر آویخت با نره شیر



که گر نام مردی بجو پی همی

رخ تیغ هنلی بشو پی همی

زید ها نیایدت پر هیز کرد

چو پیش آیدت روز کار نبرد

زما نه چو آید به تنگی فراز

همانا نگرود به پر هیز باز

(ص ۱۰۰)

هما نگو نه گاهیکه منو چهر در نبرد تن به تن سر تور را از بدن  
جدا می سازد فر دوسی پس از آن رخداد فجیع و غم بار و پیش از  
آنکه به بیان داستان فرستادن فتح نامه و سر تور نزد فریدون پردازد  
در چند بیت پند آمیز در باره گذرا بودن جهان و طبیعی بودن فراز  
و نشیب و آسانی و سختی در زنده گی سخن می گوید. مثالها ی این  
گونه در شاهنامه زیاد است.

دیگر رها کردن دامن داستان در روند حوادث است، به شکل  
نصوه های کوچک در دو، سه بیت که به هیچ صورت داستان سر  
پی از آهنگ نمی افتد. این شکل حاشیه روی ها در جا های پسر  
هیجان داستان صورت می گیرد.

در داستان نبرد رستم با اکوان دیواکوان رستم رادر عمق آب می  
اندازد.

رستم شمشیر بر کشیده با نهنگان داخل نبرد می شود و همزمان با  
پاها و دست چپ به شنا ادا می دهد:

همین گز هوا سوی در یا رسید

سبک تیغ تیز از میان بر کشید

نهنگان که کردند آهنگ اوی

بتو دند سر گشته از جنگ اوی

به دست چپ و پای کردی شام

به دیگر زدشمن همی جت راه

ز کارش نیا مد زما نی درنگ

.....

در اینجا ذهن خواننده با هیجان تشنه آنست که بداند که در آن وضع دشوار چه بر سر رستم خواهد آمد از آن دریا و جنگ نینگان چگونه رهایی خواهد یافت. فردوسی دو چنین لحظه پر هیجان در د و بیست و هوس پایمردی و استقامتی دهد و می رود به دوا م داستان:

.....

چنین باشد آنکو بود مرد جنگ

بدان کین چنین است گردنده دهر

کسی نوش باز آورد گاه زهر

اگر ماندی کس به مردی به پای

زمانه پی او نبردی زجای

پس از این دو بیت و یک مصرع بر خط سوژه داستان میرانند و ادامه میدهد:

ز دریا به مردی به یکسو کشید

بر آمد به خشکی و هامون بدید

شهاد برادر رستم و پادشاه کابل در دشت نخچیر چاه های فراوان میکنند و سر آن ها را کور میکنند که به چشم نخورد و شاه کابل با سر و پای برهنه و عنبر خواها ن از رستم پذیرا می شود و او را مذورا نه به شکار تحر یص و تشو یسق می نماید. خواننده خبر دارد که شاه کابل مکر منور زد. در سر راه رستم چاه کنده است. و تیغ و سنان گذاشته است اما با

گفتار جرب و فرم فوق شکار دادوسینه رستم مشتعل می بیاید .

ز گفتار او رستم آمد به شور

از آن دشت پر آب و نخچیر و گور

دل خواننده تکان می خورد که فرجام کار پهلوان سیستان باشد

و فریب برادر بد دلی چون شفا دو فریبکاری چون شاه کابل بس

کجا خواهد کشید ، به ویژه آنکه رستم نیز با معصومیت و پاکدلی

تمام دل بدان نخچیر گاه و شکار گور و نخچیر میدهد . در اینجا فر

دوسی مکت می نماید . از بیان بقیه داستان خود داری می ورزد

در چهار بیت زبان به داور می کشاید :

به چیزی که آید کسی راز ما ن

بیچند دلش چون کز افتد گمان

چنینست کار جهنده جهان

نخواهد گشادان پنا بر تپان

به در یا نچنگ و به هامسوز پلنگ

همان سیر جنگ آور تیز چنگ

ابا پشه و مور در چنگ مرگ

یکی باشد ایند بدن نیست پرگ

بفرمود تا دشمن را زین کنند

همه دشت پر بازو شاهین کنند

کمان کیانی به ترکش نهاد

همی راند بر دست او بر شفا

بیژن در کاخ منیره چو ن بیگانه بی در شبستان پادشاه

تورا نی گیر می آید . گر سیوز با جرب زبانی و قول و پیمان خنجر

را از دستش میگیرد و قانعش میسازد که به بند گردن نهد و به

دربار افرا سیاب حاضر گردد و در همان لحظه



داوری خویش را در مسیر رخداده‌ها می‌بیند، اما بسیار فشرده و پست  
رعایت حفظ آهنگ انکشا فداستان وزود در حلقه زنجیر حوادث سوز  
داستان چنگ می زند :

به پیمان جدا کرد از و خنجر  
به چربی کشیدش به بند اندرا

سرا پای بستش به کردار یوز  
( چه سود از هترها چو بسرگشت روز )

چنین است گردنده گوز پشت

چونر می نمودی بیا بی درشت

بر انسان به نزدیک افرا سیاب

ببروند رخ زرد و دیده پر آب

بدانگونه و چنانکه از مثالهای یاد شده بر می آید تبصره ها  
و حاشیه روی های فردوسی بی آنکه ستوهنده و ملال آور باشد  
یا آنکه روایت را از آهنگ بیندازد خواننده را که در گیر در کشاکش  
های داغ است مجال تأمل و اندیشیدن میدهد و میگذارد که در -  
ژرفای فلسفی زنده گی و مرگ رها گردد . و این تبصره ها اکثر به  
شکل گله و شکایت از بی وفایی روزگار، نشیب و فراز زنده گی  
را امری عادی یعنی به تعبیر فردوسی از شمار دادش مردن ، نکو -  
هش چنگ و جنگبازه گی و آزمندی و تندی و تیزی و نیایش های  
کوتاه باز تاب یافته است .

## قهرمان نگاری در شاهنامه

قهرمان سازی یا شخصیت سازی، روشهای تصویری یا تجسیم قهرمانان در اثری دروا یتیبست که خود به گوناگون شیوهها صورت می پذیرد.

در حماسه ها که از نوع آثار روایتی اند سیستم بزرگ قهرمانان به صورت های پیر بو لیک یا مبالغه آمیز و یا هر صنعتی به طاقبت چند تصویری می گردند.

قهرمانان حماسه نماینده گان کتله های بزرگ مردمان اند. در سیمای آنان اراده، توان و تلاش، کامیابی و نا کامی نژادها و اقوام انعکاسی می یابد. آنان از سوی انسانهای منفرد اند با ضعفهای فردی خویش و از دیگر سو انبوه مردمان اند یعنی تبلور خصیلت های نمونه وار آنان.

در شاهنامه به فردوسی صدها قهرمان نقش دارند. آنان شاهانند یا پهلوانان یا پیشه وران. از نگاه داستانی سرآیینی دو گروه می شوند قهرمانان اصلی و قهرمانان فرعی هر گاه این نکته را در مقیاس صرا

سر شاهنا مه در نظر بگیریم، دستم اسفندیار، افرا سیاب، کیخسرو و چند تن انگشت شمار را میتوان قهرمانان اصلی نامید مگر باز هم اشتباه آمیز است، چه شاهنا مه از داستانهای متعدد مستقل و به هم پیوسته تشکیل یافته است در هر داستان باید به جستجوی قهرمانان اصلی و فرعی پرداخت. بر آن زمینه رستم که در تراژدی رستم و سهراب و رستم و اسفندیار از قهرمانان اصلیست در داستان بیژن و منیژه نقش فرعی و در چه دوم دارد، در داستان سیاوش باز هم فرعیست، صرف پیام سیاوش را به کاوس میبرد، در جنگهای خو نخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان باز هم رستم یکی از قهرمانان اصلی در بعضی نیروهاست، نه در همه. در آن نبرد ها که با پیکار با فرود آغاز میگردد رستم اصلاً حضور ندارد طوس سا لار لشکر است. گیو، بیژن، زرا سپ و فرود و جریره قهرمانان اصلی اند. در جنگ کاشانه رود نیز رستم نیست. پس از برکناری طوس بنا بر اشتباه هایش، فریبرز سالار لشکر ایرانی میشود.

به هر صورت در هر داستان جداگانه میتوان معین نمود که چه کسانی قهرمانان اصلی اند و کدامها قهرمانان فرعی. همه این قهرمانان چه اصلی و چه فرعی روابط و پیوستگیها با هم دارند.

کی کاوس، گشتاسپ، افرا سیاب کیخسرو، زال، رستم، اسفندیار، گیو گودرز، بیژن، سهراب، تهمنه سودا به، منیژه، فرنگیس و جریره و دیگران با هم پیوستگیها دارند، پیوندهای خویشاوندی، فریادها و فریادهای و فریادهای، دوستی و دشمنی عشق یا کینه، به هر صورت تا این همه پهلوانان و آدمها با هم روابط معینی دارند که کافخ شاهنا مه بر زمینه آن روابط بنا گذاشته شده است.

هر گاه از رستم که محور یترین قهرمان شاهنا مه است آغاز نماییم، رستم پسر زال است و زال پسر منام و او پسر فریمان و نر

یمان پسر گر شاسپ (۴) که گنجور فریدون بود، دستم از رود ابد دختر  
مهر ایشاه کاپلی به دنیا آمده است دستم شو هر تهمینه، داماد شام  
سمنگان است. دستم خسر کیو و در عین زمان یاز نه کیو است. دختر  
دستم بانو گشسپ نام دارد که زن کیو است:

که او خویش ایشان بد از دیر باز

زن کیو بد دختر سر فر از

همان پیلتن خو اهر کیو داشت

فرامرزیل زان زن نبود ا شست

(ص-۲۲۲)

کیو پسر گودرز (هر چند در اسناد تاریخی باز گو نه میا شد  
یعنی گودرز پسر کیو است) و پدر بیژن است و برادر بهرام. بیژن  
عاشق منیژه میشود. منیژه دختر افرا سیا بست که به خاطر عشق  
بامنیژه و راه یا فتن در شبستان او به دستور افرا سیاب در چاه زندانی  
میشود. بیژن را گر کین پسر میلاد گمراه ساخته به دیدار منیژه بر  
انگیخته است. برادر افرا سیاب پهلوا نیست به نام گر سیوز که همو  
بیژن را از کاخ منیژه برهنه در بند به بار گاه می برد. یکی از نواد  
گان گر سیوز دختر یست که از ترس شمشیر پدر مست و می زده اش  
به پیشه یی فراری میشود و پهلوانان نزد کاوشش می آورند.  
کاوس او را به زنی می گیرد و از آن دو سیاوش به دنیا می آید:

بدو گفت خسرو نژاد تو کیست

که چهرت به مانند چهر پر یست

بگفتا که از مام خاتو نیم

ز سوی پدر آفر یدو نیم

زدخت سپه دار گر سیوز م

بدان سو کشد رشته و پروزم

سیاوش را دستم در زابلستان میبرد و در روشهای وزم آرا یی

و بزم گستری یادش همیشه و بزم زود از شکار آشنا می سازد و کلاه داری  
و سروری می آموزد.

تیمش برفش به زابلستان

نشستنگهی ساخت در گلستان

سوارری و تیرو کمان و کماند

عنان و کیب و چه چون و چند

نشستنگه و مجلس و میگسار

همان بازو شاهین و یوزو شکار

زداد و زبیداد و تخت و کلاه

سخن گفتن و رزم و راندن سپاه

هنر ها بیا هر خشن سر به سر

بسی رنج بر داشت کا مد ببر

(ص - ۱۹۹)

کی کاوس زنی دارد به نام سودابه که دختر شاه ها ما و رانست.  
سودا به عاشق سیاوش میشود. سیاوش به عشق او تن در نمیدهد.  
سودا به با سیاوش سر کینه و بد خواهی میگیرد و مکر میورزد تا بدست  
پدر ناپوشش منازد. سیاوش دختر پیران را که جریره نام دارد به زنی  
میگیرد. پیران از شهر ختن و پسر کا کا و سپهدار افرا سیاب تور را  
نیست، همانست که به بیژن نکویی مینماید و از افرا سیاب میخواهد که  
او را بر دار نکشد بل که در زندان زنده نگهدارد پیران با دلسوزی پدر  
انه فر نگیس دختر افرا سیاب را نیز برای دامادش سیاوش خواستگاری  
مینماید. سیاوش داماد افرا سیاب میشود.

سیاوش با جریره و فر نگیس در شهر شکو همنند سیاوش گردیا  
سیاوش خشن گرد که خود آباد کرده است به شاد خواری و آرامش  
زنده گی مینمایند. سیاوش از جریره صاحب پسری میشود که فرودش  
مینماید. گر سیوز با دیدن ساز و برگ زنده گی سیاوش و ولیستکی



پهلوانان بدو کینه کوز میشوند و نزدیکاً سیاب از میاوش بد گو پی  
مینما بدو بر او نسبت ها میکنند. اقرا سیاب برای جنگ با میاوش  
لشکر می کشد. گر سبوز کینه و همچشمی را با میاوش تا آنجا دنبال  
مینما بد که بدست گروهی زره نترش را از تن جدا می سازد. (۵)

روستم که از بنا لها گفتار و کردار کاوس را نمی پستند بد با بستیدن  
خبر کشته شدن میاوش بر ضد او بر میخیزد و او را گنجه کار اصلی  
میشمارد. از فرنگیس کیخسرو زاده میشود. و گویو به دستور گودرز  
در جستجوی کیخسرو بر می آید. گویو کیخسرو را میا بدواز خال  
سیاه بازویش که نشانه نژاد قباد است می شناسد و نزد کاوس می برد  
کاوس کیخسرو را به شاهی بر مینشاند. طوس سر خم نمیکند و  
خواستار تخت کاوس برای خود یا فریبز میشود. بهرام وز نگهشاوران  
نیز به گفته فردوسی (همشیره گان) یعنی برادران میاوش اند. طوس  
به خو نخواهی میاوش به جنگ با فرود میرود. بهرام نیز در این  
رزم همراه اوست. بهرام فرود را از خال سیاه بازویش می شناسد.  
میداند که او از تخمه قباد است. همان خال سیاه بازو همه نیره گان  
قباد را پیوند نژادی میدهد.

همینگونه هر چه پیشتر برویم پیوند ها سنت و پیوسته کنی ها که  
نو به نو بر ملامی گردد یا پی ریخته میشود. پیوند های خویشی  
و خویشی، پیوند های دل داده گی و دوستی و آشنا پی، کینه و نفرت  
و خو نخواهی که آنها رابطه ایست پیوندیست که آدمها را به هم مربوط  
میسازد. بدینصورت قهر ما نان چاهتا مه که به صد ها تن میرساند  
مجتمعی را می سازد که یکی با دیگری رابطه و بر خورد معینی دارند.  
معرفی قهر ما نان در ها هتا مه نخست از نا مشان آغاز مییابد.  
قهر ما نان یا تنها نا می دارند یا نام و لقب.

زال که زاده شد نامی بر او نگذاشتند سیمر غاو را داستان نا میدو  
سپس که سام خواب دید و دانست که زال زنده است و به جستجویش

رفته او را باز آورد نامش را زال زر گذاشت پس میتوان پنداشت  
که گمان تام او باشد و زال زر لقبش:  
همی پوز را زال زر خواند سام

چو داستان ورا کرد سیمرغ نام  
فردوسی سام را به لقب جهان پهلوان یاد مینماید ، چنانکه  
می گوید:

جهان پهلوان سام بر پتای خاست  
چنین گفت کی داور داد راست

(ص: ۵)

جهان پهلوان زاده بیگناه (زال)

ندانستد نکسپید از سیاه

(ص: ۴۸)

یارستم به سام می گوید:

کهای پهلوان جهان شاد باش

چو شاخ توام من تو بنیاد باش

(ص: ۶۵)

اما چون در مورد یکی دو پهلوان دیگر نیز این لقب بکار رفته است  
میتوان پنداشت که این لقب بصورت منصبی و سمتی به بعض پهلوانان  
داده می شده است ، نه چون لقب تهمتن که ویژه رستم است و به کسی  
دیگر داده نشده است. (۶)

در مورد لقب تهمتن برای رستم نیز تا آنجا که شاهنا مه گواهیست  
تنها یکبار سام رستم را تیم خطاب نموده است:

یکی آفرین کرد سام دلیر

که: تنها هر بره بره بزی سال دیر

دلیرا، گوا، پوز زالا، سرا

سزاوار تا جا، بلند اختر

(ص: ۶۵)

پس از آن فردوسی این و آزه را به مثابه لقب رستم همه جا بکار میبرد  
همچنان نام دختر بهمن هم بسود و لقبش چهر زاد:

یکی دخترش بود نامش همای

هنر مند و بادانش و پاک رای

همی خوا ندندی و را چهر زاد

زگیتی به دیدار او بود شاد

(ص- ۲۴)

یا لقب ارد شیر پسر اسفند یار بهمن بود چنانکه ما منان نبیره او  
که چو بان پاک بود در پاسخ سوال بابک درباره نژادش چنین میگوید:

به بابک چنین گفت از آن پس جوان

که: ((من پور ما سانم ای پهلوان

نبیره جها نادر شاه ارد شیر

که بهمنش خواند همی یاد گیر

یا نام پسر خسرو پرویز قباد بود و لقبش شیروی:

که این بد کنش چون و ما در بزاد

نهانی و رانام کردم قباد

به آواز شیروی گفتم همی

دگر نامش اندر نهفتم همی

(ص- ۵۲۹)

همچنان لقب ضحاک نیز بیور اسپ بود که بیور در پهلوی معنای

ده هزار داشته است که دارنده ده هزار اسپ معنی میداده است:

جهان جوی رانام ضحاک بود

دلیر و سبکبار و ناپاک بود

همان بیور اسپش همی خواندند

چنین نام بر پهلوی دادند

کجا پیور از پهلوا نر شملر

بود بر زبان در ی ده هزار

زاصبان تازی به زردین ستم

ودا بود پیور چو بر دند نام

(ص ۲۸)

قهر مانان در شاهنا مه اکثر بانام و نام پدر یاد می شو ند، مانند:  
رستم زال، سام نر بیان یا سام نیرم، داستان سام، گر گین میلاد،  
فر پیور کاوس، فرود سیاوش، گبو گودرز، گودرز کشاوراد، قارن کاو  
کان، گیتوم نو ذر طوس نوذر، رویین پیران، پیرانویسه وهو مان پسنو  
در انگشت شمار جاهانا م نام پدر و نام نیای قهرمان برده میشود مانند :

پس آنگاه برخاست بگرفت جام

پراز مرغ می رستم زال سام

(ص- ۲۲۲)

زادای داراب بن ارد شیر

یکی نامه بتو شیت فرخ و بیر

(ص- ۳۴۳)

همچنان گاهی قهرمان تنها به نام پدر یاد میشود ، مانند : پور زال،  
پور پشنگ . پور زره .

به پور زره گفت نام تو چیست

زترکان کدامی و کام تو چیست

چو گفتار پور زره شد به بن

سپه دار ایران شنید آن سخن

(ص- ۱۰۸۲)

چنین تا شب تیره آمد به تنگ

بر او چیره شد دست پور پشنگ

(ص - ۷۱)

گاهگاہ برای تشخیص يك یا شماری از قهرمانان نام خانوادہ كہ شامل  
فرزندان آن قهرمانان است گرفته میشود ، مانند گودرزیان ، نوذریان  
یانو ذری ، کاوسیان ، گیوگان ، ویسه گان کہ بہ معنای فرزندان  
گودرز ، نوذر ، کاوس ، گیو و ویسه میباشد .

چہ چشم بد آمد بہ گودرزیان

تن آسانی ورنج و سودوزیان

( ص - ۲۲۳ )

شناسی تو کردار گودرزیان

تن آسانی ورنج و سودوزیان

( ص ۲۲۳ )

چنین کارنامہ بہ گودرزیان

از آن دیو چہر ان تو را نیان

( ص ۲۲۱ )

کہ گر شیر باکین گودرزیان

بکوشد تنش را سراید زمان

( ص ۲۲۱ )

گراز ندہ سر تخمہ گیوگان

زوارہ نگہبان تخم کیان

( ص ۲۸۲ )

بہ کاوسیان دارد او نیکوی

بزرگی و ہم افسر خسروی

( ص ۲۸۳ )

بہ کاوسیان بود لہر اسپ شاد

ہمیشہ زکیخسروش بود یاد

( ص - ۲۸۵ )

—سرو یسه گانست هو مان به نام

که تیغش دل شیر دا رد نیام

(ص ۲۸۶)

—ببرد و بر فت آنکه بد نو ذری

سواران و جنگا ور و لشکری

(ص ۱۷۴)

تصویر و تجسم قهر ما نان در شاهنا مه فر دوسی با استفاده از  
وسایل و راه های گوناگون صورت گرفته است که پس از این به شرح  
هر کدام خواهیم پرداخت.

# ۱- کنش و واکنش قهرمانان

گسترده ترین وسیله تصویری قهرمانان شناخته شده خودشان است. دستم با هفتخوانش شناخته می شود و اسفند یار با هفتخوانش. دستم در هفتخوان روبه روی هم آورد می رود و در موارد لازم دست به تدبیر میزند و در ناچارها به چاره رومی آورد و مکر و تزفندی بکار میگیرد. مانند مشوره با سیمرخ در رزم اسفندیار و کارگیری از تیرگز و آماج گرفتن چشم اسفند یار. رفتن به لباس بازرگانان برای رهایی بیژن، گرفتن کمان و تیراز شغاد به بهانه دفاع از شیرگر سینه و تن شغاد را با درخت چنار دوختن:

چنین گفت پس با شغاد پلید

که: (اکنون که بر من چنین بد رسید

ز ترکش بر او کمان مرا

بکار آور آن ترجمان مرا

به زه کن بنه پیش من بادو تیر

نباید کجا شیر نخچیر گیر

بدشت اندرا ید برای شکار

ببیند مرا و گز ند آید م

نبرد مگر زنده شیران تنم

شغاد آمد آن چرخ رابر کشید

بخند ید و پیش تهمت نهاد

تہمتن به سختی کمان برگرفت

برادر زتیرش بتر سید سخت

درختی بدانند ر براو چنار

میانش تہی شاخ و بر کش به جای

همی خواست تن زنده بیرون برد

چورستم چنان دید بفراخت دست

درخت و برادر به هم بر بسوخت

من اینجا فتاده چنین تن فکار

کمانی بود سودمند آید م

زمانی بود تن به خاک افکنم (

بزه کرد یکباره اندر کشید

به مرگ برادر همی بود شاد

بدان خسته گی پیش اندر گرفت

پیامد سپر کرد تن را درخت

برو بر گذشته بمی روز کار

نہان شد پیشش مرد نا پاک رای

زتیرش همی جان به افسون برد

چنان خسته از تیر بکشاد دست

به هنگام رفتن دلش بر فروخت

(ص- ۳۲۷)

مگر اسفند یار بیشتر حیلہ و فریب به کار میبرد . برای او پیروز شدن ارج ندارد نه آنکہ ازچہ راہی بگذار از راہ فریب و نیر نک باشد اما پیروزی بر دشمن بیار آیلو کامیا بی دست دهد . او می پندارد کہ:



به جایی فریب و به جایی نهیب

گهی بر فراز و گهی در نشیب

و با آن باوز هنگام نبرد با ژدها و نبرد با سیمرخ در صندوق پنهان  
میشود. در جنگ از جاسپ تورانی و در رویا روی باگر گسار تیر  
گرگسار بر سینه اسفند یار میخورد اما کار گر نمی افتد.

اسفند یار به فریب خود شرا از زین می آویزد که گرگسار گمان  
برد که زخم کاری برداشت همینده گرگسار تیغ میکشد تا سر اسفند  
یار را از تن جدا سازد اسفند یار گردنش را با گمند می پیچد.

چو نزدیک شد رانداندر کمان

بزد بر برو سینه پهلو آن

ز زین اندر او یخت اسفند یار

بدان تا گمانی بردگر گسار

که آن تیر بگذشت بر جو شنش

بخست آن کیانی تن روشنش

یکی تیغ الماس گون بر کشید

همیخواست از تن سرش را برید

نتر سید اسفند یار از گزند

ز فتراک بکشاد پیچان گمند

به نام جهان آفرین کرد گار

بینداخت بر گردن گرگسار

(ص - ۳۰۹)

همانگونه در هفته و آن وسفر گشایش رو بین دژ گرگسار را که  
در بند اوست با خود میبرد و منزل منزل و پیش از هر خوانی نخست  
سه جام شراب به گرگسار میدهد. مستش میسازد سپس باو عده های  
چرب و نرم سخن راست از او بر میکشد. همانگونه تا پایان از

گرگسار آگهی هایی در باره دشواری های آینده و چگونگی راه بدست می آورد.

نخستین بار با چهار جام پیاپیش مست می سازد:  
بفرمود تا جام زرین چهار

دما دم بداد ند بر گرگسار  
سپس هر بار سه جام پیهم به او میدهد و جو یای چگونگی راه می-  
شود:

پس از خوان نخستین:

سه جام میش دادو پرسش گرفت  
که اکنون چه گویی چه بینم شگفت؟

پس از خوان دوم:

سه جام من لعل فامش بداد  
چو اهر یمن از جام می گشت شاد  
بدوگفت کای مرد بدبخت و خوار  
زیدار فردا چه داری بیار

پس از خوان سوم:

می خسروا نی سه جامش بداد  
بخندید وزان ازدها کرد یاد

خوان چهارم و نبرد بازن جادو:

بدادش دما دم سه جام نبید

رخش شد به سان گل شنبلیله

سیاوش نیز بیگنا هیش رادر برابر سودابه با عمل خویش یعنی  
گشتن از میان دوکوه آتش ثابت می سازد. او مرد صلح و دوستیست  
از انرو پیام آشتی را از افراسیاب می پذیرد و با همه پا فشاری کاوس  
شاه از پر خاش و خونریزی خودداری مینماید و تا آخر کمر به جنگ  
نورانیا نمی بندد، مگر جنگی که افراسیاب بر او تحمیل مینماید و در

آن جنگ زنده گی سیاوش را با یان می پذیرد. سیاوش مرد آبادی و آباد  
سازیست. زمین در دست اوسیمایش را عوض میکند. خارستانها  
به باغستان بدل میگردد. گنگ دژ را آباد مینماید.  
زسنگ وز کج ساخته وزر خام

وزان گو هری کش ندانیم نام  
هر خرم بهار سیاوش گرد یاسی او خوش گرد را بر پا میکند که آوازه  
کاخها و باغها و جویبار و کوی و میدان آن در همه توران پخش می  
شود.

چو آمد بدان جایگه دست آخت

دوفر سنگ بالا و پهنای ساخت

زایوان و میدان و کاخ بلند

زپالیز واز گلشن ار جمند

بیار است شهری بسان بهشت

بها مون گل و سنبل و لاله کشت

برایوان نگار ید چندی نگار

زشا هان واز بزم واز کارزار

نگار سر تاج کاوس شاه

نگار ید بایاره و گرزو گاه

بر تخت اورستم پیلتن

همان زال و گودرز و آن انجمن

زدیگر سو افراسیاب و سپاه

چو پیران و گر سیوز کینه خواه

بایران و توران بر داستان

شد آن شهر خرم یکی داستان

به هر گوشه یی گنبدی ساخته

سرش رابه ایر اندر افراخته

نیشسته سراینده را مشکران

همه جاستاده گوان و سران

سیاوخش گردش نهاد نه نام

همه شهر از آن شار سان شاد کام

(ص ۱۳۶)

جریره بزرگترین دختر پیران به اراده پدرش به زنی سیاوش در می آید. سپس پیران و گلشهر ز نشفر نکیس دختر افرا سیاب رانیز برای داماد شان میگیرند تا او پیوند خوئی با افرا سیاب بیابد و جریره رانیز راضی می سازند.

جریره مانند سایه لطیفی در دستان سیاوش افتاده است. او آراسته است، بر تخت زرین نشسته و تاج گرانبها بر سر دارد. در سیاوخش گرد درمیان حلقه پر ستاران به ناز و آرامش بسر میبرد، مگر در باره خصلت و شخصیت او چیزی نپیدانیم. میدان عمل او در داستان محدود است. صرف بچه پی می آورد که نامش را فرود مینهند. پس از کشته شدن سوگ گستر سیاوش با پسرش فرود در کلات بسر میبرد. و همینکه سپاه طوس در نزدیکی کلات میرسد جریره اندک اندک وارد زنده گی فعال داستان میشود.

به فرود مشوره میدهد. رهنمایی مینماید و رسالت مادرانه اش را با خردمندی انجام میدهد و اما با کشته شدن فرود این سایه لطیف چون آتش جواله پی زبانه میکشد. همه پرستان را سر میبرد، همه چار یابان را میکشد، به همه گنجهها و بنیاد قلعه آتش میزند و در کنار فرزند جوا نمرگش میان صد ها کشته و سوخته و شعله های آتش دشنه در سینه خویش فرو میبرد و برای طوس بیداد گرو خود گامه چند جسد و تلی از خاکستر باقی می گذارد.

جریره در باز سپین لحظات زنده گیش مانند اکثر زنان شاهنامه با کنش خویش نشان میدهد که مقاومت و شجاعت ورز منده گی پایان

ناپذیری در او هست، روان سرکش او گر دن گذاری و تسلیم را نمی-  
شنا سیدو تا نابودی خویش می تواند برای اثبات حقانیت و برضد  
بیداد بجنگد.

جریره بانا بود ساختن خود و همه قلعه گیان و قلعه، مزه کا میا بی را  
در دهن طوس به شرنگی بدل مینماید طوس را که ظاهراً پیروز است تا  
بنیاد هستیش شکست میدهد و شکسته می سازد و در سیمای طوس  
بیداد را در هم میکوبد و به زانو در می آورد.

## ۲- بازتاب شخصیت قهرمانان در تک‌گفتارها

و سبب دیگر ترسیم سیمای قهرمانان در شاهنامه گفتار قهرمانان، داورینها و اظهار نظرها ایشان است با چنان گفته‌ها نیز سرشت، عادات و اخلاق قهرمانان باز نمای می‌شود. هنگامیکه در باره فلان رویداد به مشوره می‌نشینند، نظرخواهی مینمایند که کمر رزم‌ببندند یا صلح پیش گیرند، چگونه و چرا بر زمیند و چگونه و چرا آشتی کنند. چه چیزی رانیک و چه چیزی را بدهی شمارند، در همه چنان احوال روشن میشود که دلها و جانهایشان مایل به داد است یا بیداد، گرایش به خرد دارند یا نا بخردانند.

کیحسرو بادشاهی داور، روشن روان و هو شمند است که جز راه خرد نیوید او که گودرز را به جنگ توارانین و افرا سیاب گسیل مینماید با همه آزردگی که در میانهاست به همسویی خردو داد پند میدهد. میگوید که بر زمیند تنها با آنانیکه هوای رزم دارند و به آنانیکه

سر جنگ ندارند ، آزاری نرسانند آبادی ها را و پیران ننمایند. مستم  
بر کسی رواندارند ، به بدی دست نیازند و نام و ننگ را در نظر  
بندارند.

به گو درز فرمود پس شهریار

که: (رفتی کمر بسته کار زار

نگر تانیازی به بیداد دست

نگردانی ایوان آباد پست

به کردار بد هیچ مگشای جنگ

بیندیش از دوده و نام و ننگ

کسی کو به جنگت نبندد میان

چنان ساز کز تو نبیند زیان

که نپسندد از ما بدی داداگر

سپنجست گیتی و ما بر گذر

چو لشکر سون مرز توران بری

مکن نیز دل پرا به آتش سری

نگر تا نجوشی به کردار طوس

تنبندی به هر کار بر پیل کوس

به هر کار با هر کسی دادکن))

زیزدان نیکی دهش یادکن

(ص ۶۴)

طوس مردی خود گامه و جنگباره بود ، بهر هیی از خرد نداشت و با  
آتش مزا جی در برا بر فرود سخن را به آنجا کشاند که پسر ، دا ماد  
و چندین تن از نبوده ترین پهلوانان را کشته داد. فرود را کشت و جریره  
نیز پادیدن جسد فرزند ، همه بر ستاران و جانوران را از تیغ  
کشید ، همه گنجها و قلعه را آتش زد و سینه خویش را نیز با دشمن  
شکافت و بر جسد فرود جان داد.

کیخسرو در جنگ نیز به داد و خرد اندرز میدهد . چه جنگ و صلح  
هر دو بایسته است . از هر دو گریز و گزیر نیست اما داد گر بدان میتگر  
که انسان چه میورزد . برای رضای دادگر نباید به پیداد و بدی جنگ  
یازید .

اندرز های اوبه فرامرز نیز سرشار از ار جنا کترین اندیشه ها  
ست .

آنگاه که کیخسرو به خو نخواهی سیاوش لشکر می آراید و هر پهلوان  
رابا در فش و سپاهش از نظر میگذرانند نو بت به فرا مرز میرسد  
کیخسرو فرامرز را زیاد می ستاید و پندش میدهد :

بدو گفت : ( پرورده پیلتن

سر افراز باشد به هر انجمن

تو فرز ند بیدار دل رستمی

زدستان سا می واز نیر می

گون مرز هندوستان مر تراست

زقنوج تا سینستان مر تراست

بپرداز قنوج و کشمیر وسند

بگیرای سپهد به هندی پر ند

زتوران سپه هر که آنجا بود

اگر نا توان ور توانا بود

هر آنکس که با تو بجوید نبرد

سرا سر بر او سرانشان به گرد

کس کو به رزمت نیند میان

چنان کن که او را نباشد زیان

ترا دادم این پادشاهی بدار

به هر جای خیره مکن کار زار

به هر جای که یار درویش باش

همی را دبر مردم خویش باش



ببین نیک تادو سته ارتو کیست

خرده مند وانده گسار تو کیست

بیخس و بیا رای و فردا مگوی

چه دانی که فردا چه آید به روی

مشو در جوانی خر یدار گنج

به بی رنج کس هیچ منمای رنج

مکن ایمنی در سرای فسوس

که گه سندروس است و گه آبنوس

زتو نام باید که ماند بلند

مگر دل نداری ز گیتی نژند

مرا و ترا روز هم بگذرد

دمت چرخ گردان همی بشمرد

دلت شادمان پایدو تن در ست

سه دیگر بین تاچه بایدت جست

جهان آفرین از تو خشنود باد

دل بد سگا لانت پردود باد

(ص ۱۶۴)

این اندرز بخر دانه و پد رانه کیخسرو به فرا مرز که هر نکته آن به خا مه شعرا ی بز رگ روز گاران پسین در قالب های گوناگون شعری بار بار بیان شده است نظرات خاص کیخسرو را در باره بنیادی ترین مسایل زنده گی بر ملا می سازد.

جنگیدن با آنا نیکه سر جنگ دارند ، نه با آشتی جو یان و بی

غرضان ، زور آوردن امروزین را نیز والاترین وانستانی ترین اندرز است که کم از کم از کشته شدن ملیون هازن و کودك بیگناه جلوگیری مینماید ، از وحشت جنگ هامیکاهد و اخلاق بشری را تکامل میبخشد . دیگر ، جنگ و کار زار رانبا ید سهل اگر فت وزود دست به شمشیر

رد. هر گاه چاره دیگر نبود و راه حل دیگری سراغ نشد جنگ است.  
میتوان آتش رزم را بر افروخت امانه زودونه هر گاه .  
دیگر، یار درویشان و نیازمندان بودن و مناسبات بخوانمردانه با  
مردم خویش داشتن. تشخیص دوستان - تر دمنده و در برابر آنان از پول  
و مال گذشتن و در بخشش و کسب رضای آنان کار را به فردا گذاشتن.  
دیگر، از یاد نبردن آنکه زنده گی انسان ناگرا نمند نیست. در ظرف  
همین زنده گی محدود باید چنان زیست که نام نکواز آدم باز ماند.  
دیگر، سه مطلب مهم: نشاط روان، سلامت تن و آرمان والا، که  
بخاطرش ملی شایسته تلاش ورزید.

سپس رستم دو فرسنگ فرزند را همراهی مینماید و او را پندواند در  
میدهد.

بدیهیست که پدر گاه پدر و پسر یکی راهی پیکار است پیش از هر چه  
در باره زنده ماندن و پیر و زوی او می اندیشد و آنچه میگوید بدور  
همین محور میچرخد. دشمن را خواند شمارد. به امید دانه به دام دشمن  
نیفتد. آتش خورد و آتش از گزندش خاموش سازد که هر گاه بلند  
گردد جهانی را بسوزاند. به فرجام کارها بیندیشد.

پس از آن میخواهد روان او را نیروی رزمیدن ببخشد و بر وظیفه  
اولینش انگشت میگذارد که گرشاسب عمری داد مردی و پهلوانی داد  
و آنگاه که پیر شد نریمان کویال برداشت او را گذاشت که آرام  
زنده گی نماید بایر شدن نریمان ساسمیل به میدان در آمد و در فتن  
آزاده گی و دادورزی را بنده نگه داشت و از آن پس زال آمد و ساسم را از  
کارزار آسوده ساخت و خود رکاب گران کرد و به نبرد ها رفت. گاه  
آسایش زال رسید و مراوی بایست که کمند بر کوهه زین افکنم و گرز  
گران بردارم و اکنون .

مرانیز هنگام آسود نست

ترا رزم بدخواه پیمود نست

به گردون گردان رسد نام تو

گر آید مرین کار بر کام تو

(ص ۱۶۴)

رستم در کنار حر فها بیکه باید چون زره و سپر تن فرامرز را از خدنگ بدخواه نگهدارد اندر ز های نیز میدهد که میتوانند رهنمای او در آینده باشد و فردا هارا برای فرامرز پر از افتخار و سر بلندی سازد:

به خیره میازار جان کسی

نباید که پیچی زافرا بسی

به هر سو که باشد یدی نامجوی

نو ندی فرست از پیش پو یه پوی

نخستین به نرمی سخنگوی باش

به دا دو به کوشش بی آ هوی باش

چو کارت به نرمی نگردد نکوی

درشتی کن آنگاه و پس رزم جوی

منه تور هی کان نه آیین بود

که تا ماند آن بر تو نفرین بود

در داد بر داد خواها نمبند

زسو گند مگذر نگهدار پند

چون یکی نمایند کینها نخدای

توبا هر کسی نیز نیکی نمای

(ص ۱۶۴)

نظرات رستم و کیخسرو پیرامون مبر مترین مسایل زنده گی همسا نی و همگو نی خاصی دارد.

و نشان دهنده آنست که به سوی خردمندی و داد و بالایی دست داد  
ورزی بر زمین راه ها موازیست.

سیاوش پهلوا نیست فرو تن و بیزار از لافزنی و خود نما یی. به  
ویژه گردن فرازی و زور آزمایی بادوستان و بزرگان خودی را گستاخی  
و کژراهی و تباه اندیشی میسما رد. سیاوش سخت با بند اخلاق است.  
روز یکه افرا سیاب که همواره گرامیش میدارد و سیاوش از او آبرو و عزت  
یافته است می خواهد که پیش چشم پهلوانان با هم گوی و چو گان  
ببازند و سیاوش هنرش را بنماید وی پسندیده نمییاد و سر باز  
مندانند و میگویند:

چنین گفت پس شاه تو را نبدوی

که: ((یاران گزینیم در زخم گوی

تو باشی ازین روی آنروی من

بدونیمه هم زین نشان انجمن))

سیاوش چنین گفت با شهریار

که: ((کی باشدم دست و چو گان بکار

برابر نیارم زدن با تو گوی

به میدان هم آورد دیگر بجوی

از یرا که همراه و یار توایم

برین پهن میدان مه وار توایم))

(ص ۱۳۱)

اما افرا سیاب دلیل می آورد و اصرار می ورزد که پهلوانان من  
باید هنر تر ببینند و نپندارند که یارگزیده من نا قابل است و اما به جان  
وسر شاه کاوس سوگند میدهد تا آنکه سیاوش را به آن هنر نمایی  
راضی می سازد. سیاوش با چوگان و گوی چنان با مهارت و توا نمندی  
بازی مینماید که افرا سیاب و پهلوانان به آفرینش زبان بر میگشایند:  
به آواز گفتند هر گز سوار

ندیدیم بر زین چنین نا مدار

همانگونه که هیکه گری سیوز به فرموده افرا سیاب به سیاوش  
گردد به دیدار سیاوش میروود و از دیدن جلال و محبو بیت سیاوش  
میان پهلوانان بغیل واند یسنا ک میشود که هر گاه سنالی بر ایسن  
بگذرد او کسی را به حساب نخواهد گرفت هم او تخت شاه می دارد و هم  
کنج و هم سپاه اما اظهار نمی نماید و اند هکین تا فردا تن به شکینا پی  
میدهد. فردا که در میدان گوی و چوگان سیاوش برو چیره گوی مینماید.  
گری سیوز پیشنهاد میکند که دوال کمر یک دیگر بگیرند و از زیستن  
بردارند. هر که تو نیست دلا ورتراز آن دیگر شمار خواهد شد اما سیا  
وش را آن کار پر خاشگو نه مینماید با مهران در هر حال تا پسندد.  
نمیپذیرد و حسرت باز میزند.

سیاوش بدو گفت : (( کین خود مگوی  
که تو مهتری شیر پر خاشجوی

همان اسپ تو شاه اسپ منست  
کلاه تو آذر گشپ منست

جراز تو ز توران کسی بر گزین  
که با من بگر دد تن، از راه کین ))

(ص ۱۳۷)

با پا فشاری سیاوش دو پهلوان یکی دمو رو دیگر ی گروی زره به  
میدان می آیند و سیاوش به آسانی بر هر دو پیروز میشود تا آنکه در  
فرجام:

فرود آمد از اسپ و بفشارد دست

پراز خنده بر تخت زرین نشست

بر آشفت گری سیوز از کاراوی

غمی شد دلش ز زور خسار او ی

(ص ۱۳۷)

همچنان آنگاه که نوشین و او را همراه با قیصر فرستادند و از آن  
کشاید به پول نیازش می باشد و نزد یکتا پسر شهر موزه فروشی آن  
مقدار پول را به نوشین و آن وام میدهد. از او میپرسند که در برابر  
آن مهر با نی بخواهد از پادشاه هرجه میخواهد. کفشگر میگوید که  
خواهشش ندارم. تنها پسری دارم که شیفتگی و استعداد فر هنگی  
در او هست بفرمایید که در پیرایشش بیا موزند:

بلو کفشگر گفت: (یکی خوب بچهر

بر تبحر بگوئی به بوفه چهر

که اندوز ما نه مرا کود کیست

که آزار او را دلم خوار نیست

بگوئی مگر شهر یار جهان

مرا شاد گرداند اندر نهمان

که او را سپارم به فر هنگیان

که دارد سر ما به و هنگ آن

از این گفته کفشگر که شایسته نخستین بار در زنده گی مجال یافته  
است تا از نو شیروان خواهش نماید برمی آید که برای او از هر چه و هر  
خواستایی گرامی تر آنست که فرزندش فر هنگی بیار آید و بنا  
خانه و کتابخانه زنده گی بسر برد.

همانسان پاسخ نوشین را نیز بیان کردید گاه او است که فر هنگ آموزی و  
دبیر می خواند و او شایسته کفشگر بیچه نمیداند و برای آنکه به خواست  
کفشگر حتی گوش فراندند که پول او را بزودی بازگردانند  
زیرا به پنداشت او:

که چون کفشگر بیچه کرد دبیر

هنرمند و با او نفس و یاد گیر

چو هر روز در نشیند به تخت

دبیری ببايدش پیروز بخت

هنر یا بد از خود مسو فو فرو ش

سپارد بیدو چشم پینا و گوشش

بد دست بخورد عند مورد نواد

نماند جز از مسرت و سر جباد

شود پیش او خواد مسو و شناس

چو پاسخ دهندو نیا بد سبیا مس

بما بر پس از هر گ نفرین بود

چو آیین این روز کار این بود

(ص ۳۷۲)

کیقباد پس از آنکه به پاسخ نامه پشنگ با او پیمان آشتی بست در  
استخر بر تخت کیان بنشست و مهربانان را فرا خواند و در باره آیین جها  
نداری خویش چنین سخن راند:

جهان کران تا کران زیر فرمان من است. درین قلمرو هر گاه پیلی  
بپشه کینه جوید رخنه به دادودین به شمار آید. در دنیا تنها راستی  
را خواستارم که نا راستی خشم خداوند را بار می آورد. اگر من دادو  
رزم و تن به زحمت دهم کشور بیاساید.

بدانید که همه آب و خاک گنج قباد است. همه پادشاهان لشکر  
اوست و هیچ فرقی میان سپاهی و شهری نباشد. همه مردم باید در  
پناه جها نداد زیند و همه باید خردمند و بی آزار به سر برند. آنکس  
که دارد بخورد و دیگران را بدهد و خوراک سپاه را من میدهم. و آنانی  
که در مانده اند و از کار تو شسته زنده گی بدست آورده نمیتوانند از  
هنرینه پادشاهی روزی خواهند برد.

در این گفته ها سخن از همزیستی می رود و حقوق اتباع که بر پایه  
برابری گذاشته باشند و هیچ گروهی دیگر امتیازی ناموجه نباشد. سخن

از خردمند زیستن و بی آزار زیستن است که جامعه انسانی را یگانه راه  
خوشبختی تواند بود و سخن از حق اجتماعی از کار باز مانده گان و  
افتاده گان میرود که از هزینه بیت المال باید بخورند و بیوشند.  
نظر عقاید در باره اجناس ندارد و روشن و خرد مندان است و درك لازم حقوقی  
از حق زیستن، حق کار، حق در امان بودن و وجایب اجتماعی در برابر دیگران  
نیاز مندان و آنها نیکه کاری از دستشان ساخته نیست در سخنان او باز  
تاب یافته است.



## ۳- تو صیف قهر مانان از زبان خودشان

در بسا جا پهای شاهنا مه قهر-مانان در بازه خود سخن میگویند. میگویند که چه ضعف و ناتوانی دارند و چه نیرو و توانایی، همچنان سرگذشت خویش را با تفصیل یا اجمال قصه میکنند و رخداد های زنده گی خویش را یاد می آورند. همه چنین گفتارها در شنیدن خست قهر مانان، خواست و تمایل شان و پیشبینی رو ند داستان خواننده را مدد گاری مینماید.

هر چند بیشتر از خود سخن گفتنها به خود ستایی و رجز خوانی می آید اما در آن رجز خوانی هائیز حقا یقی که به درد روشن شدن سیمای قهر مان بسیار میخورد یافته میشود.

رجز خوانی و از نام و نام پدر و نژاد و تبار خویش دم زدن پیش از آغاز رزمها می آید. نمونه های بز از نده آن را در شاهنا مه فردوسی در رزم رستم و اسفند یار میتوان دریافت:

آنگاه که اسفند یار رستم را به مهبانی فرامیخواند و رستم خوشنما و  
به لشکر گاه اسفند یار می آید سخنان طعنه آمیز میزند و از پهلوانی و نام  
و نشانش سخن میگوید.

پیش از آن در دو جای یکی در برابر بهمن و دیگری به پاسخ اسفند یار  
که به رستم گفته میشود تا بند بر پای نهد و به در بار گشتا سپ شاه برود  
رستم تا کید میورزد که هر چه گویندمی پذیرد اما از بند ننگ دارد.  
به بهمن میگوید:

اگر جریح با من پیچد دوال

به گرز گرا نش دهم گو شمال

ندیدست کس بند بر پای من

نه بگرفت شیر ژیان جای من

همانگونه به اسفند یار نیز میگوید:

زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم

و دیدارت آرامش جان کنم

مگر بند کز بند عاری بسود

شکستی بود، ز شت کاری بود

نبیند مرا زنده با بند کس

که روشن روانم بر نیست و بس

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ

از آن به که نامم براید به ننگ

ما همه گفته های رستم را نیاورده ایم. در این بیتها اندیشه محوری

سخنان او بازتاب یافته است، فلسفه زنده گی و پهلوانی او که آزادی و

آزاده گیست، آزادی داد است و در بند آمدن بیداد و ننگ و همینکه هرگز

در زنده گی او در بند نخواهند دید و صرف همین مطلب باعث روشنی

روان اوست.

در این ترا نریه اسفند یار نیز در باره خود و دوده و تبار خود سخن  
میگوید.

گفتن نام خود و یاد آوری از تبار و نژاد خویش و پهلوانی و کند آوری  
دوده خود در تبارها رسمی بوده است پذیرفته. پهلوانان تا پهلوان  
رانشنا سد به جنگش بر نمی آید. هرگاه دو پهلوان برابری می آید  
نخست نام خویش را بر زبان می آورند.

مثلا بیژن در شبستان منیره در میان سه صد دختر بار باب و بیدو  
سرود آرمیده است که گر سیوز بر او فرا میرسد و در میان مهای تلخ نشویش  
مینماید. در آن لحظه های دشوار بیژن دستپاچه میشود که با دست  
خالی چسان به نبرد برخیزد، اما به یادش می آید که از دیر باز خنجر  
در ساق موزه نهفته نگه میداشت.

بزد دست و خنجر کشید از نیام

در خانه بگرفت و برگفت نام

سر پهلوانان و آزادگان

که من بیژنم پور کشتو ادگان

ندرد کسی پوست بر من مگر

همی سیری آید قلش را از سر

و گر خیزد اندر جهان دستخیز

نبیند کسی پشت من در گریز

(ص ۲۱۸)

مگر پوز سخا می کاوس از دستم پس از آنکه بر او خشم میگیرد که  
چرا به جنگ سهراب بی درنگ نشتا. فته است و سخنان درشت و خلنده  
از وی می شنود دیگر رجز نیست. اعتراف به ضعف طبیعی خویش  
است:

چو از دور شه دید بر پای خلعت

بسی پونش اندر گذشته بخواست

که ((تندی مرا گوهر است و سرشت

چنان درست باید که یزدان بگشت))

(ص ۱۱)

کاوس مرد بیست تند مزاج که زوداز کرده پیشمان میشود و چنانکه  
گودرز و دیگر پهلوانان پس از زخمگین شدن رستم و بیرون آمدن  
او از یار گاه کاوس به قصد ابلستان برای دلجوئی او میروند به او  
میگویند:

تودانی که کاوس را نفر نیست

به تیزی سخن گفتنش نفر نیست

بگوید همانا نکه پیشمان شود

بخوبی ز سر باز پیمان شود

تهنه گر آزرده گردد ز شاه

مرا تیرا نیان را نباشد گناه

(ص ۱۱)

در داستان سیاوش پیرا زو یسه به سیاوش اندر ز میدهد که پس  
از کاوس تخت و تاج ایران ترا ست و افرا سیاب را نیز جز تو کس نیست  
هر گاه فرنگیس دختر افرا سیاب را به زنی بگیری همه توران زمین  
نیز زیر نگین تو خواهد شد سیاوش در پاسخ بی پروایی خویش را به  
پادشاه می وادارای و مال بیان میدارد و میگوید که زنده گوی بی جا  
و جلال و در گو شه بی با جریره دختر پیران آرزوی اوست:

سیاوش به پیران نکه کرد و گفت

که: ((فرمان یزدان نشاید نفست

اگر آسمانی چنینست رای

کسی را به از فلک نیست پای

ولیکن مرا با جریره نفس

به آید نخواهم جز او هیچکس

نه در بند گاه هم نه در بند جا

نه خورشید خواهم نه روشن کلاه

بسیار یحکم با هم به نیلگو به بد

نخواهم جز او گر به من پدر سند

سیاوش به راستی از قهر مانان آزاده شا هنا مه است که با  
سیرت درو یشا نه و بی ادعا در بند جا و کلاه نیست. او نه به تخت  
پاد شاهی افرا سیاب چشم دو خت است و نه طمع تاج پدر را دارد.  
سیاوش ازین نگاه شخصیت مقابل اسفند یار است ، هما نگو نه اسفند  
یارو گشتا سب این پدر و پسر در حر ص پاد شا هی و آرزوی  
تصاحب تخت و تاج پدر همسان و هم رنگ اند.  
بنابر آن داور ی قهر ما مانان شا هنا مه در باره خود شان دو  
گونه است:

یکی، رجز خوانی ها که با وصف باز تاب حقا یقی از سر شت، اخلاق  
وسر گذشت قهر ما مانان جنبه مبالغه آمیز و خود ستا پی آن میچربد  
و در شناخت عادات و خصلت های قهر ما مانان با احتیاط میتوان بدان  
نگریست:

دیگری، گفته های اعتراف گونه است که راز ها بی از سلوک و اتدب  
یشه قهر ما مانان را به صورتی که سزاوار اعتماد و اطمینان میباشد  
هویدا میسازد. چنانکه در گفته های کاوس شاه و سیاوش نمونه  
های آنرا از نظر گنرانده ایم:

## ۴- وصف یک قهرمان از زبان دیگری

در شاهنامه فردوسی مواردی هست که قهرمانان زبان به داوری در باره شخصیت، کنش و واکنش یکدیگر می‌کشایند. این داوریه‌ها هر چند گاهگاه زیر تاثیر رخداد معینی که داوری کننده نسبت به آن برخورد خودش را دارد، یعنی خوشنودی یا نابخشنودی داوری کننده از روش قهرمان مورد نظر صورت می‌گیرد، مگر با اهمیت ابعدی از شخصیت قهرمانان به همین شیوه روشن می‌گردد و یا خصلت‌هایی که در کردار قهرمانان بازتاب یافته است در داوریه‌های دیگران به تائید میرسد.

کین خسرو برای خونخواهی سیاوش لشکری به سر داری طوس سوی توران می‌فرستد. و باربار گوشزد مینماید که از راه کلات و جرم نروند که آنجا فرود پس سیاوش برادر کین خسرو با ما درش بسر میبرد. آنان آب و آبادانی و پهلوانان و سپاه گرانی دارند و نیز

از اینسو کسی را نمی شناسند. هر گاه آتش نبرد با او در گیرد کار خامی باشد و ننگ آور، که بسه خونخواهی سیاوش تیغ بر روی تخمه او کسیده شود.

طوس خلاف رای کیخسرو از همان راه می رود و فرود به مشوره مادرش با تخوار که یکایک پهلوانان ایرانی را می شنا بسد بر کوهی بلند بر می آید و به تماشای سپاه طوس می پردازد. طوسن بهرام را میفرستد که ببیند بر فراز کوه چه کسانی اند و چه میخواهند و دستور میدهد که مگر باز بان تیغ و سنان سخن نگوید. بهرام بر سستی کوه میرسد. فرود از تخوار درباره او می پرسد اما تخوار میگوید که یک این پهلوان را نمی شناسم. از همان گودر زیان خواهد بود. بباش که از خودش پیر نسیم. بهرام همینکه نزدیک می شود سخن پر خا شکرانه آغاز مینماید، اما فرود او را به نرمی و نرم شدن میخواهد. فرود از سرداران سپاه و پهلوانان می پرسد. بهرام از طوس و زراسپ و گودرز و رهام و گیو و شیدوش و گرگین و فرهاد و گستهم و گژدهم و فریبرز و بیژن و اشکش یکایک نام میبرد. در پایان فرود می پرسد که چرا از بهرام نام نبردی؟ مگر او کجا ست؟ بهرام را شکفت آمده می پرسد که نام بهرام را از کس شنیده است. فرود می گوید که از مادر م. مادرم گفت که بهرام و زنگه شاوران برادران پدر تواند. بهرام شادمانه می پرسد که هر گاه فرود پسیر سیاوش است با زویش را نشان بدهد:

((فرودی توای شهر یسار جوان

که جاوید بادی و روشن روان ؟))

بدو گفت : (( آری فرودم درست ،

که از آن سر افکنده شما خنی بر ست

بدو گفت بهرام : (( بنمای تن

نشان سیاوش خن بنما به من ))

ببهرام بنمود بسا زو فرود  
و عنبر به گل بر یکی خال بسود  
کز آن گو نه پیکر به پر کارچین  
ندانند نگار ید کسی بر زمیسن

کاکاو برادر زاده بر سنگی می نشینند . فرود شا د مانیش را از دیدار کاکا یش بیان میدارد و میگو ید که میخواهد مهمانی بزرگسی برای طوس بر گذارد نما ید که يك هفته مهمان او باشد و به روز هشتم فرود نیز با سپاه طوس به خو نخواهی پدر را هی رزم گردد . اما بهرام میگو ید که طوس نمی پذیرد . او سر جنگ دارد زیرا که مرد خودرای و گمراهیست به ویژه که با گود رزیان میانه نیک ندارد . او یاد شیا هی را برای فر یبرز میخوا ست و نو فر یان را سزاوار تا ج و تخت میدانست . هر چند بهرام زیر تاثیر رخداد سر کشی طوس از پذیرش یاد شیا هی کیخسرو قرار دارد ، و میگو ید :

که خود کامه مردیست بی تار و پود

کسی دیگر آید نیا شد در وند

و دیگر که با مادرش نیست راست

که شا هی همی با فر یبرز خواست

(ص ۱۶۷)

مگر میبینیم که طوس با خود سری بیش از حد و خود کامه گمی شیطان ، ریو نیز و زراسپ پسر خویش را به کشتن مید هد و باعث کشته شدن فرود ، مادرش ، تمام بر ستا ران دژ و آتشسوزی آن بدست جریره می شود . چنان تباهی بار می آورد که خود بر آن اشک میر یزد و همه پهلوانان سپاه زبان به ملا متش میکشایند و او :

ز شرم او بیاسخ نیاورد لب

به غم در همی بود او روز و شب

اما فر نکیس در میان دیگر دختران افرا سیاب چگو نه دختر



یست؟ در باره زیبا بینی روی و پاکیزه گی روان او تنها از گفته های  
پیران به سیاوش میفهمیم و بس به جز داوری پیران در باره او دیگر  
فیرستی برای شناختوی و ویژه گی های او وجود ندارد.

فرنگیس بهتر ز خو بان او ی

نبینی به گیتی چنان روی و موی

به بالا ز سرو سہی بر تر سست

زمشک سیه بر سرش افسرست

رخش زان کرد نسبت به ماه

اگر ماه دارد دو زلف سیاه

هر ها و دانش ز دیده ار بیش

خرد را پر ستار دار دبه پیش

زتوران جز او نیست انباز تو

نبا شد کسی نیز د مساز تو

زافرا سیاب ار بخوا هی رواست

چنان بت به کشمیر و کابل کجاست

(ص ۱۲۳)

پیران و یسه از سپهداران افرا سیاب را می شناسیم. همانکے  
جان پیرن را از مرگ نجات داد. همانکے با سیاوش نکو پی های  
پدرانه نمود. پس از کشته شدن سیاوش همانکے فرنگیس را که به  
پدرش در شنت و ناسترا میگفت و افرا سیاب امر کرد تا مرش را  
بترا شند و به زندان افکنند، از آن بی آبروی بی وار هائید. کی خسرو را  
دور از گز نداد افرا سیاب بدست شبانان پرورش نمود و به جوانی  
رساند. همه کردار های نیک پیران در جایی باز از زبان افرا سیاب  
ناید میشود.

انجا که پشنگ پسر افرا سیاب پس از چهار روز جنگ با پندوانان  
ایرانی از افرا سیاب اجازت میخواستند تا در قلب سپاه ایران بتازد و رزم

رایکسره سازد . اما افرای سیاب اندرزش میدهد و به شکیبای پیفرا  
میخواند، چه توه را نیان پهلوانان خو بی را کشته داده اند و از آن  
میان از پیران سخن میراند :

وابکن تودانی که پیران گر

به گیتی همه راه نیکی سپرد

تبدرد دلش کژی و کاستی

نجستی به جز خو بی و راستی

همان پیل بد روز جنگ او به زور

چودر یادل و رخ چوتابنده هور

همچنان از زبان رستم میدا نیم که چهره او به سام همانند بوده است  
یعنی با موی سر رخ و روی سرخ، چنانکه گاه پندیرا پی زال از سام  
رستم می گوید:

که ای پهلوان جهان شاد باش

چوشاخ توام من تو بنیاد باش

یکی بنده ام پهلوان سام را

نشایم خورو خواب و آرام را

همی اسپ وزین خواهم و درع و خود

هم از تیر ناوک فرستم درود

سردشمنان را سپارم به پای

به فرجهانند ارو زور خدای

به چهره تو مانند همی چه برام

مگر چون تو باشد همی زهرام

(ص ۶۵)

فردوسی دیگر در هیچ جای شاهنامه از چهره سام سخن نمی گوید.  
تنها همین یک بیت گنتار رستم کافست که خواننده بتواند  
صورت سام را در خیال مجسم سازد.

همچنان افراسیاب به زور بازوی رستم اعتراف مینماید که در  
نخستین نبرد با وی که هنوز تهمتزنو جوانی بیش نبوده است افراسیاب  
سیاب را از زمین برکنده بر زمین زده بوده است، چنانکه با خبر یافتن  
از لشکر ایرانیان به خوانخواهی سیاوش در برابر مویدان و در دان  
بیان میدارد که:

اگر رستمست آنکه من دیده‌ام

بسی از نبردش پیچیده‌ام

یکی کودکی بود بر سان نسی

که من لشکری برده بودم به وی

بیامد چنانم ز زمین بر گرفت

که ما ندانم گردان بدودر شکفت

کمر بند بگسست و بند قبا

ببفتم از چنگ او زیر پا

چسب دستبرد و را دیده‌ام

ز کار آنها ن نیز بشنیده‌ام

افراسیاب یل که بادلیری و کند آوری باعث افتخار پدر و ده دمان  
خویش است هنوز در زمان پادشاهی پشنگ خواستار نبرد با ایرانیان  
می‌شود، تا نبرد های منوچهر را پاسخ گوید و خون نیای خویش  
تور را بخواهد.

دراینکه وی پهلوان زورمند و نترسی است و در میان گردان توران  
نی برازنده گی دارد شکی نیست، اما رستم نیست که هرگز و در  
عمر بند پایش را نسوده باشد. بیژن نیست که هرگز روی ازهما  
ورد بر نرفته باشد. افراسیاب بار بار از آورد گاه گر پخته است  
و بار بار پیمان بسته و شکسته است. طور مثال گاهی که افراسیاب  
پولاد و نلزا به نبرد با رستم فرامیخواند پیمان مینماید، یعنی سران  
سپاه ایران و توران پیمان مینماید که به کمک هیچکدام نشناهند و

بگذارند که هر دو پهلوان تن به تن زور آزمایی کنند، مگر گاه هیبت  
افرا سیاب می بیند که رستم بیروز خواهد شد پسرش شیده را می  
گمارد که برود و به زبان قر کی پولادو ند را بگو ید که هنگام کشتی  
یا خنجر کار رستم را بسازد.

شیده آن کار را خلاف پیمان میداند و نمی پذیرد اما افرا سیاب  
ناجوا نمردا نه به میدان می تازد و به پولادو ند همان نا ستوده حيله  
را گو شزد مینما ید که باعث اعتراض گیو می گردد. اینست سخنان  
شیده به پدر پیمان شکن:

چنین گفت شیده که پیمان شاه

نه این بود با او به پیش سپاه

چو پیمان شکن باشی و تیز مغز

نیا بد ز پیکار تو کار نغز

تو این آب رو حسن مگر دان سپاه

که عیب آورد بر تو بر عیب خواه

(ص ۲۱)

به این ضعف شخصیت افرا سیاب کاوس شاه نیز اشاره می داد.  
بدانگاه که از لشکر کشی تو رانیان آگهی میا بد انجمن آرا سته بزرگان  
سپاه را هو شدار مید هد و در باره سر شت افرا سیاب می گوید:

بدیشان چنین گفت کافرا سیاب

ز باد و ز آتش ، ز خاک و ز آب

همانا که یزدان نکردش سر شت

مگر خود سپهرش دگر گو نه کشت

که چندی به سو گند پیمان کند

زبان را به خو بی گرو گان کند

چو گرد آورد مردم کینه جوی

یتا بد ز پیمان و سو گند روی

(ص ۱۲۴)

در باره شخصیت طوس در گذشته از زبان پیرام پسر کاوس  
شاه و برادر سیاوش آنکه گردانستیم اکنون ببینیم که کیخسرو چه  
شعراختی از این پهلوان سرکش پیر دارد.

آنگاه که طوس سپاه را به کاسه زود برد و صد ها جنگ آور را به  
کشتن داد نامه کیخسرو به فریبرز رسید که درفش و کوس و فرما  
ندهی سپاه را از طوس تسلیم شو و خودش را به بارگاه گسیل دار.  
در آن نامه از نا فرما نی طوس نوشته بود و اینکه چرا از راه کلات  
رفت و فرود را گشت؛ صد ها پهلوان را تباه ساخت، که او شایسته  
سالاری سپاه نیست، وی از بن نمیداند که این لشکر که او واسپرده  
شده است برای چیست:

اگر پیش ازین او سپهبد بدست  
به کاوس شاه اختر بد بدست

به رزم اندرون نیز خوا بآیدش  
چو با می نشیند شتاب آید شمس

(ص ۱۷۴)

و آنگاه که طوس خود با نود ریا نش به بارگاه کیخسرو و حاضر  
شد، کیخسرو به کشتن تهدیلش نمود اما به خاطر ریش سفید و اینکه  
از تبار منوچهر بود از کشتنش در گذشت و جزای خانه نشینی داد:

نژاد منوچهر و ریش سپید

ترا داد بر زنده گانی امید

و گرنه بفرمود می تا مسرت

بداند یش کردی جدا از برت

برو جاودان خانه زندان تست

همان گوهر بد نگهبان تست

(ص ۱۷۴)

فرود بر سستیغ میبندد کوه سپاه طوس را نظاره مینماید . طوس  
پیام هر ستانه او را نمی پذیرد و پهلوانان را به دستگیری او می-  
گمارد . ریو نیز راهی نبرد با فرود میشود . فرود از تخوار می پرسد که  
این کیست؟ ببین اگر بشناسی . تخوار می گوید:

باین ریو نیز نام دارد . چهل خواهر دارد و یگانه پسر خا نواده  
است . آد میست فر یبکار ، محیل و چا پلو سن اما جو آن و هنر مند .  
داماد طوس است .

چنین داد پاسخ مسر و ر اتخوار

که: ((این ریو نیز ست گرد سو از

چهل خواهر مستش چو خرم بهار

پسر خود جزین نیست اندر تبار

فر یبند و ریمن و چا پلو سن

جوان و هنر مند و داماد طوس))

بدینگونه جا بهترین آگهی ها در باره پیوند ها ، خصالت ها و  
عادات ، گذشته و سرگذشت قهرمانان تو نمیدی و نا توانی  
های شان از خلال گفته های دیگران دیگر قهرمانان شاهنامه بدست  
می آید . که برای شناخت دقیق و روشن قهرمانان کار آیی از جنات  
دارد .

## ۵- وصف قهرمانان به زبان داستانسرا

فردوسی در کنار بهره گیری از دیگر شیوه ها در جا های لازم خود نیز به وصف قهرمانان نانش دست می یازد. ظاهراً چنان مینماید که همه جا گندهاوردان شاهنامه کوه اندو دیو، اندو دیوا فکن اندو دشت اندو درخت اند و شیراندو شیراورزند و در نبرد ها مشنه به شان اژدها ست و پیل دمانست و پلنگ خشمگین است، اما ابواب وصف تصویرهای پیربو لیک که ویژه حماسه سرا بیست فردوسی در کارتصویر و توصیف قهرمانان دقت خاصی دارد. چنان دقتی که در تاریخ ادبیات پارسی در ی قطعاً بینظیر است. دقت فردوسی در این زوایا کار همانا با سه ویژگی خلاصه میشود: یکی، وصف های پهلوانان نظر به وظایفی که بردوش دارند یا وظایفی که حماسه بردوش شان گذاشته است حدود و مرزهای معینی دارد. وصف رستم با اسفند یار فرق دارد از وصف اسفندیار با سهراب و سهراب با سیاوش و آن با زال و همچنین

دیگران و دیگر اینکه بیشتر تو صیف ها از چشم دیگری صورت  
میگیرد نه مستقیماً از نگاه خود فردوسی.

بهمین پیام اسفند یار را بکس رستم میبرد. رستم به شکار گاه  
هست. به رهنمای زال به شکار گاه میرود. شکار گاه در دامنه  
کوهی افتاده است. بهمین از فراز کوه رستم را می بیند:

یکی مرد همچون که بیستون

در ختی گرفته به چنگ اندرون

یکی نره گوری زده بر درخت

نهاده برخو پیش کو پال و درخت

یکی جام پر می بدست دگر

پرستنده بر پای پیشش پسر

(ص ۳۲۲)

چنین تصویری ویژه رستم است و هرگز در باره دیگر قهرمانان  
چنین وصفی را در شاهنامه نمیخوانیم، همانگو نه رستم  
گاهیکه به خرگاه اسفند یار میرود سپاهیان او با دیدن رستم به شگفتی  
اندر می شوند. فردوسی از نظر سپاه اسفند یار به رستم مینگرد:

همیگفت هر کس که این نامدار

نماند به کس جز به سنام سوار

بر آن کوه زین کلاه است

همان رخس گوئی که اهر یمنست

اگر هم نبردش بود زنده پیل

بر افشان تو بر تارک پیل نیل

(ص ۳۲۵)

گاهیکه رستم بیژن را از چاه میکشد، فردوسی از چشم رستم  
به ترسیم سرو صورت بیژن میپردازد:



برهنه تن و موی و ناخن دراز  
گدازنده از در دو رنج و نیسا ز

همه تن پر از خون و رخسار زرد  
از آن بندونخچیر ( زنجیر ) ز نگار خورد

خرو شید رستم چو او را بدید  
همه تن در آهن شده نا پدید  
(ص ۳۲۶)

گیو به جستجوی کینخسرو به توران میرود و او را در کنار چشمه  
یی مییابد. فردوسی از نگاه گیو به توصیف کینخسرو میبرد:

یکی چشمه دید رخشان زدور  
یکی سرو بالا دلام پور  
یکی جام می بر گزفت به چنگ  
به سر برزده دسته گل بر نگ

ز با لای او فریاد ایزدی  
پدید آمد و درایت بخردی

تو گفتی سیاو خوش بر تخت عاج  
نشستست و بر سر ز پیروزه تاج

همی بوی مهر آید از روز او  
همی زیب تاج آید از موی او

بدل گفت گیو این بجز شاه نیست  
چنین چهره جز در خور گاه نیست

(ص ۱۵)

گاهی که زال به دیدار رودا به دختر مهراب شاه کابل میرود. رودا  
به بر بام است و زال در کوچه زال میخواست که رودا به چاره یسی  
بسازد تا او نیز بر بام کاخ بر شود. رودا به دستمال گلنارش را از سر  
میگشاید و گیسو آن خم اندر خمش زارها مینماید و زال را میگوید

که از گیسوان او گرفته فرالای بد زال سر زلفش را چنان میبو مد که  
صدای بوسه اش را رودا به از بام می شنود . سپس کمند مسی  
اندازد و بالا میرود. گاه هیکه در خانه زونگار دو دل داده بر او هم نشسته  
اند، فردوسی رودا به را از نگاه زالقوصیف مینماید:

شگفت اند ران ما نده بد زال زور  
بدان روی و آن موی و آن زیبوفر  
ابا یاره و طوق و با گوشوار  
زدیبا و گو هر چو باغ بهار  
دور خساره چون لاله اندر چمن  
سر جعد زلفش شکن بر شکن  
همانگونه زال از نگاه رودا به تو صیف میشود:

همان زال با فرشا هشتی  
نشسته بر ماه با فر هی  
حمایل یکی دشمنه اندر برشی  
زیا قوت سرخ افسری بر سرش  
زدید نش رودا به می تا رمید  
بد ز دیده دروی همی بنگرید  
بدان شاخویال و بدان فروبرز  
که خار اچو خار آمدی زو به گرز  
(ص ۵۴)

همانگونه تهینه دختر شاه سمنگان شبا هنگام وارد خوا بگاه  
رستم می شود. بهره پی از شب گذشته در آهسته باز می شود و  
کنیز کی شمع در دست بر بالین رستم می آید و تهینه از دنبال او:  
دوا برو کمان و دو گیسو کمند  
به بالا به کردار سرو بلند

دوبرگ گلشن سوسن می سرشت  
دوشمشاد عنبر فروش از بهشت

بنا گوش تابنده خورشیدوار  
فروخته زو حلقه گوی شو ار

لبان از طبر زد زبان از شکر  
دهانش مکمل بند رو گهر

ستاره نهان کرده زیر عقیق  
تو گفתי و را ز هره آمد رفیق

دورخ چون عقیق یما نی برنگ  
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

روانش خرد بود و تن جان پاک  
تو گفתי که بهره نهاده ز خاک

ازور ستم شیر دل خیرماند

بروبر جهان آفرین را بخواند

(ص ۱۰۵)

میرسیم به سو مین ویژه گسی توهیف و تصویر قمرمانان  
شاهنا به که خلاف آنچه مینما یدمه کلی گوین و خاکه های مشابه  
و همگون نیستند. فردوسی هنرمندیست در تصویر مشخص قهر-

مانان چیره دست و در این زمینه بیشتر واقع گراست، بیشتر  
نگرشی عینی دارد تا ذهنی، بیشتر از قهرمانان سازگار با نقشی

شان در داستان تصاویر عینی میکشد. وصف ها بی بدست مید-  
هد که در میان انبوه یلان بتوان آن پیکر را در ذهن مجسم ساخت.

سرخه تورانی پسر افرا سیاب بدست رستم اسیر می شود و فرد-  
وسی باز مانند نمونه های گذشته سرخه را زنگاه رستم تو صیف  
مینما ید:

به سر خه نکه کرد پس پیلتن  
یکی سرو آزاد بد در چمن

برهن چون بر شیر و رخ چون بهار  
زمشک سیه کرد او بر گل نگار

(ص ۱۴۷)

سر خه چنا نکه از تو صیف فردوسی بر می آید جوا نیست تناور  
و بلند بالا و زیبا روی و تازه ریش و پروت کشیده. چنا نکه او خود  
نیز پوزش خواهان به طو سس میگوید:

ببخشای بر نو جو انسی من

بدین بازوی خسرو انی من

(ص ۱۴۷)

همچنان از تو صیف فردوسی می فهمیم که طوس گاه جنگ  
با فرود ریش سفید داشته است. بفرمان طوس گوری بر ستیغ کوه  
میکنند. تخته زرین ته آن میگذارند و بر آن جو شن، تیغ، گرز و گمر بند  
فردو را جای میدهند و فرود و در کنارش زر سپ و ریو نیز زامینخوا  
بانند:

سپهد (طوس) بر آن ریش کافور گون

بیارید از دیده گان جوی خون

(ص ۱۷۱)

و همین ریش سفید بودن طوس به زبان کیخسرو نیز تا نید میشود،  
آنجا که طوس سپاه را به کاسه رود می کشد و هزاران تن سر باز  
ایرانی را به کشتن میدهد کیخسرو نامه بی فرستاده او را از سا لاری  
سپاه سبکدوش می سازد. از آن پس طوس به دربار کیخسرو حاکم  
ضر می شود و کیخسرو او را نکو هوش و نفرین مینماید و میگوید  
هرگاه رعایت ریش سفیدت نمیبودم مودم که سرت را جدا  
سازند.

بدینگونه در کنار دیگر و سایل و افزای تصور و تجسم و معرفی  
قهر مانان، از زبان دانان سرانپزبا سرو صورت و اخلاق و نیات  
کرکترهای شاهنامه میتوان آشنا شد و در این تو صیفها نیز همان  
دقت شمار گرانه همیشه گی فردوسی منعکس میباشد.

نکته باز پسین در این باره آنکه فردوسی در تو صیف قهر مانان  
اصل توارث را نیز در نظر میگیرد بدان معنی که رستم به سام نیای  
خویش مینماید و کیخسرو به پدر خود سیاوش و جریره همان مهر بانی  
و قلب پر محبت پیران و یسه را دارد و همچنانکه پس از زاده شدن رستم  
پیکر او را از حر پرو جا مه ها می سازند و نزد سام می برند...

ابر سام یل موی بر پای خاست

مرا ماند این پر نیان گفت راست

اگر نیم ازین پیکر آید تنش

سرش ابر ساید زمین دامنش

(ص ۶۵)

اتکای فردوسی در قهرمان نگاری به نژاد و گوهر یاورا ثت با این  
گفته پیران و یسه نیز تا ئید می شود:

کسی گز نژاد سیاوش بود

خردمند و بیدار و خامش بود.

سیاوش زاده گان سیمو اخلاق سیاوشش دارند و کاوه زادان جسارت  
و دلیری و خرد گرای بی کاوه راهمانگونه که نریمان و سام و زال  
ورستم و سهراب همه تا حدودی آهسته اند و باد لی مهر پذیر همه  
سر بلندی و آزاده گی را بالاتر از هر داشته یی می شمارند همه خدا  
جوی و خدا پرستانند و همه نرم دل و پر عاطفه اند. همه فرو تن اند و مردم  
دوست و ناسازگار با جنگ و خو نریزی. بیشتر متمایل به بزم  
اند تا به رزمهای خود خواهانها زور آورانه و بیداد گرانه.

## ۶- راهجویی به روان قهرمانان

قهرمانان شاهنامه آنچه نکه از نگاه جسمی‌ها پیر بولیک و به تعبیر ریاضی به طاقت چند توصیف شده‌اند، با برزو بالای شگفتی‌انگیز و زور مندی چندین برابر آدم‌های معمولی، از نگاه روانی نیز احساسات و عواطف جو شایسته‌تر را نمایندگی دارند. حتی رستم گردنکش گردنکشان که گاه چشم طوس را در برابر کاوس شاه‌ودر در بار او بر زمین زد و چشم به چشم کاوس خروشید که:

همه کارت از یکدگر بدتر است

تراشهر یاری نه اندر خور است

چنین تاج بر تارک بی‌بها

بسی بهتر اندر دم‌آژده‌ها

من آن رستم زال نام آورم

که از چون تو شده خم‌نگیرد سرم.

چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک

چرا دارم از خشم کاوس باک

در نبرد ناخواسته با اسفند یار میدانند که اسفند یار را جبر خود  
کامه گی گشتا سپ شاه تا ز باسل آورده است، روزها می نشیند و از  
او خواهش و تقاضا مینماید که از بستن دست او بگذرد و زنده گی را  
بر خود و او تباہ و تیره نسازد. و آنگاه که ناچار وار به تدبیر سیمرغ تیر  
گزین را به چشم اسفند یار میزند کنار پیکر خون آلود اسفند یار گر-  
یبان میدرد و های های گزیه میکند و اعتراف مینماید که از بیچاره گی  
بدان حيله چنگ یازیده است. اعترافی سخت گودکانه و معصوم:

که تا من به مردی کمر بسته ام

همی رزم گردنکشیا ن جسته ام

سواری ندیدم چو اسفند یار

ز ره دار با جو شن کار ز ار

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی

بدیدم کمان و برو چنگ اوی

سوی چاره گشتم ز بیچاره گی

ندادم بدو سر به یکبار ه گی

زمان ورا در کمان سا ختم

چو روزش سر آمد بیند اختم

(ص ۲۳۳)

و آنگاه که روان از تن اسفند یار رفت رستم خاک بر سر خویش باد  
مینماید، جامه ها را میدرد و فغان میکند:

برو جامه رستم همه پاره کرد

سرش پر ز خاک و رخس پر زرد

و به خواهش اسفند یار بهمن را تحت پرورش میگیرد و چون فرزند  
خویش گرامی اش میدارد.

همینگونه اند دیگران نیز. گاه می و مهر چون نسیم بها را نند  
و گاه تند و خشم چو تو فان آتش. همان

اسفند یاری که در برابر گشتاسپ سرا پا فلک مانبردار ی وزمین  
بو سیاحت با همه گله های بیشماریکه از اودارد در هفتخوان و در رزم با  
ار جاسپ تو رانی و دیگر رز مگاهها به تعبیر شنا هنامه عقاب از فراز  
تر گش گشته نمیتوانند و با برق تیغ زمین و آسمان رابه گریه می-  
نشانند، همان سیاوش آرام و صلح جو و همیشه با هنر و همیشه زنده گی  
ساز که خود را در بن بست می بیند همه ستوران اسطبل را پی می برد و همه  
گنجها و کاخ هارا به دود و آتش و خاکستر بدل می سازد.

همان جریره مطیع و بخا موش که به خواست پدر همسر سیاوش  
می شود و باز به خواست پدر می پند یرد که سیاوش با فرنگیس نیز  
عروسی نماید آنگاه که مرده فرود پسرش را می بیند همه اسپها را  
شکم میدرد، همه گنجها و قلعه را آتش میزند و بر کشته فرزندان  
خنجری را به سینه خویش نیز فرو می نماید. همان فرنگیس آرام و  
سرخم که نه دلباخته سیاوش بود و نه کینه یی با پدر داشت، آنگاه که  
سیاوش به دست افرا سیاب اسیر می گردد، کمر را باز ناز خوئین  
بسته پیاده پیش پدر می رود و با گونه های خون آلود و خاک بر سر  
ریخته بر او فریاد میزند:

دلت را چرا بستنی اندر فریب؟

همی از بلند ی نبینی نشیب؟

سر تا جداری مبر بیگناه

که نپسند داین داور هو رو ماه!

(ص ۱۴۲)

و آنگاه که سیاوش را می کشند فرنگیس به گونه پلنگی خشمگین  
پدر را دشنام میدهد و نفرین می نماید تا آنجا که افرا سیاب می-  
سپارد که مویش را بتراشند و آنقدر چو بش بزنند که بچه از بطنش جدا  
گردد و آن تخم کین نروید و نابود شود.

همان منیژه نازدا نه که دلباخته بیژن میشود او را با دلیری و



جسارت در نده شیر بیهو ش سا خته به کاخ می آورد وبا وی در میان سه صد کنیزک میگسار ورامشگر به نشاط مینشینند آنگاه که بیژن رادور از شهر و آبادی در چاهی می اندازند و میزنده را نیز از کاخ میرانند زمانی دراز بر آن چاه خیمه میزنند و با گدا بی برای خود و بیژن نان بدست می آورد.

همان آزاده چنگزن که هم کنیز است و هم جز را مشگری کاری ندارد. او یکی از آن دو کنیز کا نست که بهرام از میان چهل تابر گزیده است و با خود به شکار میبرد و دوستش میدارد. باری بهرام هنر مینماید و پاور آهو بی را با تیر میدوزد و سر افرازی کنان به آزاده می گوید که هزاران چنین هنر میتوانم نمود.

آزاده جسور که قلب مهر بان زنانه اش از بیر حمی بهرام آزاده می شود، بی با کا نه در جواب می گوید که تو اهر یمن استی ورنه چنان بیر حمی را روا نمیداشتی:

کنیزک ابدو گفت اهر یمنی

وگر نی بد پنسان کجا افگنی؟

(ص ۳۹۵)

و بر سر آن راست گفتار کشته میشود. بهرام و حشیانه از زین بر زمینش میزنند و اسب را بر سرش میرانند.

به هر صورت در این دنیا های توفانی روان قهر ما نان شا هنامه که دلیر یها و ازجا ن گد شتنهاست و مقاومت ها و شکیبایی های شگفتی انگیز، مهر ها و عشق ها ست و کینه های دیر سا له خا نمایان بر انداز، اند هان ژرف است و ناامیدی های فراخ و شادمانی و امید بی

مرز وحدت. به سوی این دنیا های گسترده و بزرگ در پو یه رخداد های داستانی شاهنا مه در یچه های گشاده است. در یچه هاییکه فردوسی گشاده است، تا بدا نیم که آن مرد یا زن به گاه چنان کنش و واکنشی چه می اندیشید و چرا از آن راه رفت و ازین راه نرفت. آن

گفته یا کرده چه تا، تیری بر روان او گذاشت و آن حرکت و اشاره از سر  
باور بود یا شك و اگر باور بر چه زمينه بی و اگر شك بر چه بنياد ی.  
یعنی آن در پیچه ها كمك مینماید تا آنچه را که از کار کرد قهر مانان  
بر نمی تابد در یا بیم و در خداد هاوسیمای قهر ما نان از پرده غباونا  
آشنا بی تابنا کتر بیرون آید. آن در پیچه ها نجوا هاست و سکوتها.  
آنگاه که قهر مانان با خود سخن می گویند و یا سکوت می ورز ندو  
دردل و بادل خویش میگویند. آنگاه که لب نمی گشایند و داستا-  
نسرا دفتر دل شانرا و کتاب ذهن شانرا در برابر چشمان ما می-  
گشاید و با آواز بلند میخواند.

فردوسی در سکوت قهر ما نان حرفنها نشان را میخواد ندوباز  
می گوید. موارد زیادی در شما هنامه هست که هر گاه به تعبیر یکنه  
آوردیم، دفتر سکوت قهر مانان را فردوسی به آواز بلند نخواند،  
کنش قهر مان بی پایه و اساس مینماید و خصلت های بارز قهر-  
مانان در پرده ابهام می ماند، چنانکه در داستان سیاوش مشاهده  
مینماییم:

سو مین بار سودا به سیاوش را با مکرو فریب به شبستان میخواد  
ند. اینبار با چشم سفیدی و بی پروا یی عشقش را به او آشکار می  
سازد. سیاوش میترسد که چگونه به خواست دل دین را به باد دهد،  
به پدر خیانت نماید و بر ضد مردی و دانش راه پوید. لذا پاسخ رد میدهد  
و خشمگین از تخت بر خاسته میخواد شبستان را ترك گوید. سودا به  
میترسد که رسوا ییش خواهد ساخت. گریبان میدرد و شور و فریاد  
سر میدهد که سیاوش میخواست بر تن من چیره گردد و بر من دست  
انداخته است. کاوس از سرو صدا آگهی میا بدو به شبستان میرود.  
سودا به همچنان با اشك و فریاد بر سیاوش تهمت های ناروا میبندد.  
پیر امون شان همه اهل شبستان گرد آمده اند.  
کاوس چنانکه انتظار میرفت نمیخورد و دست به شمشیر نمی برد

ویا زود فرمان نمیدهد که سیاوش را به کیفر گناهش برسانند. وی همه کنیزکان شبستان را بیرون میفرستد. تنها خودش، سیاوش و سودابه به آنجا میمانند.

هر گاه قبل ازین فردوسی روان وی را بر ملا نسازد چنان مینماید که کاوس بر آشفته نشد و این رخداد را مهم نپنداشت مگر فردوسی از مکث و سکوت کاوس استفاده نموده دفتر دلش را میخواند و به آواز بلند میخواند که خواننده بشنود:

بدل گفت ازین راست گوید همی

وزین گونه زشتی نجوید همی

سیاوخش را سر بیا یید برید

بدینسان بود بند بدر ا کلید

خردمند مرد چه گوید کنون

خوی شرم ازین داستان گشت خون

(ص ۱۲۲)

می بینیم که کاوس تا مغز استخوان خشمگین است. تا آنجا که از نگاه او سر سیاوخش سزاوار بریدن است، زیرا کار او خلاف خردو داد است و شر مساری بار آورده است، اما اگر سودابه را نسبت بگوید، اگر فریبی، مکرری و آزاری برای او در میان نباشد. این اگر اگر شک و تردید و نا باوری کاوس به گفته های سودابه برانش و امیدوار تا شبستان را خالی کند و تنها آن دو سودابه و سیاوش را بگذارد.

سپس از هر دو جو یای چگونه گی حال میشود. سودابه سیاوشش را گناهکار می شمارد و سیاوش به گناه و حيلة سودابه گواهی میدهد. شاه باز خاموش میشود. باخویش سخن میگوید که از زبان فردوسی میشنویم:

چنین گفت با خو یشتن شهریار  
که گفتار هر دو نیا ید بکار  
برین کاربر نیست جای شتاب  
که تنگی دل آرد خرد را بتاب  
نگه کرد باید بدین بر نخست  
گواهی دهد دل چو گردد درست  
بینم کزین دو گنهکار کیست  
بپاد افره بد سزاوار کیست

(ص ۱۲۲)

یا گر گین میلاد بیژن را به دیدار منیژه هنگام جشن در میان بیشه  
دور افتاده بر می انگیزد. همان است که بیژن را منیژه بیروش ساخته  
با خود به کاخ میبرد. گر گین یک هفته او را جستجو مینماید و  
نمی یابد. سر انجام اسپش را یافته یدک با خود میبرد و در راه می اند-  
یشد:

بایران زمین اندر آورد روی  
همیکرد با خو یشتن گفتگوی  
همیگفت چون بسپرم راه را  
چه گویم چو بینم رخ شاه را

گیو با آگهی یافتن از آن رخداد آسیمه سرو غمناک برآه می افتد تا  
آنکه در راه با گر گین رو به رو می شود. گر گین به پاسخ او حکا-  
یشتی از خود می سازد و بیان میدارد تا خو یشتن را در گم شدن بیژن  
بیگناه جلوه دهد.

گیو اسنپ بیژن را با گر گین دیده میداند که بلایی بر سرش  
آمده است و میداند که گر گین دروغ میگوید اما تند نمیشود و با  
شمشیر سرش را جدا نمی سازد، زیرا می اندیشد:

پس اند یقه کر داند را ز بنگر ید  
نیامد همی ر و شنای پی پس ید  
چه باشد مرا گفت از یسر کشتنا  
مگر کلام بد گو هر اهر یمننا ●

به بیژن چه سود آید از جان اوی  
زگر گونه سازیم در میان اوی

از و کین کشید ن بسی کار نیست  
سنان مرا پیش دیوار نیست

بیا شیم تا این سخن نزد شاه  
شود آشکار از گر گین گناه

(ص ۲۲)

در ترا زیدی رستم و سهراب آنگاه که سهراب با پهلوانان و لشکر  
یان نزد یک سپاه ایران میرسد، بر بلند جای می ایستد و هجیر را  
نزد خویش میخواند و میگوید که از تودر باره سالاران سپاه ایران  
میرسم باید راست بگوئی. سهراب میخواهد در میان ایشان پدرش  
رستم را بیا بد. سپس نشانی سر پرده و درفش و آلمان پیرا مو زهر  
خیمه را میگوید و از هجیر میپرسد که نام آن پهلوان چیست؟

هجیر پاسخ میدهد که آری، آرشاه ایرا نست و آن دیگر طوس  
نوذر است. آن یکی گودرز نام دارد. پس از آن سهراب می پرسد  
که در آن خیمه سبز که در برابرش بزرگان ایران ایستاده اند، پهلوانی  
بر تخت نشسته که از مرد یک پیشش بر پای ایستاده است یک  
سر بلند مینماید و پیش خیمه اش پیلان زیادی بپا بر گستوان اندو  
در فشش نقش ازدها دارد و بر فراز آن سر شیر طلایی است.

پهلوان خود هر زمانی چون شمشیر بر جای میخورد و پیش نیز که  
کندی تا پایش حلقه حلقه افتاده است شیشه میکشند در میان سپاه  
ایرانی چون پهلوان و اسپش همتایی نمیبینیم او که خواهد بود؟

هجیر باخود فکر میکنم که هر گاه بگویم او رستم است. نشود که این  
دلایر با جمله ناگهانی رستم را از پادر آورد. نیکو مییاید که نام رستم  
را از شماره پهلوانان ایران بیندازد از آترو میگوید که او پهلوا نیست  
از چین. من کدر سپید دژ بودم که از چین آمد. نامش را نمیدا نم  
اندیشه هجیر که بر زبان فردوسی بیان میشود دروغ او را پایه منطقی  
و عا طفی میدهد. از نگاه هجیر رستم که پشت و پناه مردم و تاج و تخت  
وسر زمین او ست نباید به خطر بیفتد. او باید بماند، باید بی آسیب  
بماند هجیر دین خویش را به مثابه دژبان دژمرزی و پا سدار خاک  
و هموطن رستم ادا مینماید، اما به پنداشت فردوسی آنچه به سر  
گشسته بود و فرمان بران رفته بود انجام مییافت و از آن نه کاسته  
میشد و بر آن نه افزوده :

هجیر آنکهی گفت با خو یشتن

که: ((گرم ن نشان گو پیلتن

بگو یم بدین نیک دل شیر مرد

زرستم بر آدر بنا گاه گرد

از آن به بنا شد که پنهان کنم

زگرد نکشان نام او بفکنم ((

(ص ۱۱۲)

در همین داستان رستم و سهراب هر دو پهلوان بانیزه های کوتاه وارد  
میدان نبرد می شوند. بند و سنان نیزه ها ریز ریز می شود. دست به  
شمشیر می برند و یکی بر دیگری میتا زند تا آنکه شمشیرها میشکنند، با  
عمودها میگو بند. عمودها خم می آورد، زره بر تن پهلوانان با  
و بر گستران اسپها از هم میدرد. دست و بازوی گردان هم آورد از کار  
باز میماند و هر دو پهلوان با سر و روی عرق آلود و دهن های پر از خاک و ز-  
بانهای کفیده از تشنگی دور در برابر هم می ایستند.  
فردوسی در این لحظه های زود گذر دم گیری دو پهلوان به روان رستم  
را میجوید :

بدل گفتم رستم که هرگز نهنک

ندیدم که آید بدینسان به جنگ

مرا خوار شد جنگ دیو سپید

ز مردی شد امروز دل ناامید

زدست یکی ناسپرده جهان

نه گردی نه نام آوری از مهسان

به سیری رسا نیدم از روزگار

دو لشکر نظاره برین کارزار

(ص ۱۱۳)

در شاخه نامه فردوسی مواردی هست که به شناخت روان قهرمانان کمک مینماید و با محبت می شود تا تکامل احساس معینی را در وجود قهرمان در یابیم از همان داستان سیاوش که در سراین بخش مثال آوردیم باز اگر نمونه ای برگزینیم میبینیم که نخستین بار که کاوس با سیاوش پیشنهاد سودابه را برای زفتنش در شبستان در میان میگذازد سیاوش می اندیشد که شاخه پدر آزمایش میکند که پسرش به چه ما یلست . بنا بر آن پدر را میگوید که از شبستان به من چسود. من مردم؛ به رزمگاهم بفرست تا در میان پهلوانان کارزار پیا موزم . از شبستان چه خواهم آموخت؟ اما با پادشاهی پدر کردن میهند و فردا به شبستان میرود. سپس سودابه در شبستان به پیشوازش می آید و سروروی او را غرق بوسه می سازد. هر چند او فرزند است و سودابه مادرش به شمار میرود، اما سیاوش پیوسته با احساس قبلی خویش می اندیشد که نه، این بوسه ها ما دزانه نیست.

سیاوش بدانست کان مهرچيست

چنان دوستی نزره ایزد يست

به نزدیک خواهر خرمیندزود

که آنجا یکه گار نا ساز بود

(ص ۱۲۰)

تا آنکه سرانجام سو دا به در شبستان شیفتگیش را به سیاوش  
ابراز میدارد و سیاوش احسا سر نفرت پخته شده و اوج گرفته خویش  
را بر رخ او میکشد. در این جا آنچه بر زبان سیاوش می رود فراز یمن  
چکاد آن افکار و احسا سا نیست که در دو مورد پیشین در ذهن  
سیاوش خوانده بودیم و اکنون از زبانش می شنویم:

سیاوش بدو گفت : (( کین خودمباد

که از بهردل من دهم دین بسپار

چنین با پدر بیوفا یسی کدم

زهری و دانش جدا یی کنم

تو با نوری شاهی و خورشید گاه

بمزد گز تو نا ید بد ینسناه گناه))

دلینشیز آن تخت بر خاست باخشم و جنگ

بدواندر آو یخت سو دا به جنگ



به باده درون گوهر آید پدید  
که فرزانه گوهر بود یا پلید

## دستی و باز نمایی کرکترهای شاهنامه

رویداد های داستانی شاهنامه را از نگاه سرشت میتوان به سه بخش جدا کرد:

یکی، رزمها اعم از تن به تن و گروهی، دیگری شکار و نجیر که در تاروپود داستانها تنیده است، که خود حلقه های مستقل زنجیر حوادث شمرده می شوند و یارخداد های داستانی را گره میزنند، پیوند میدهند و یا چون رخدادهای فرعی و ضمنی برای تقویت این یا آن احساس، معرفی این یا آن بعد شخصیت قهرمان از زنجیر اصلی حوادث او یخته اند.

رستم در شکار گامو هنگام شکار به چاه می افتد. زنده گوی سر اسیر رزم آن زور آزمای بینظیر شاهنامه، نه در آورد گام، نه باز خم شمشیر یا گرز دشمنی پیروز مند و قهار بل که در دام مکر و فریب و در شکارگاه

و در فضای تلاش به سوی شاد خواری و شاد گامی مز پد پا یان  
می یابد. همورا شکار تا کاغ شاه سمنگان می برد که تهینه عاشقی  
می شود و تراژیدی رستم و سهراب بر آن زمینه بنا می یابد. در مثالهای  
یاد شده شکارها حلقه های اصلی زنجیر ر خداد های سوژه داستان  
اند. نقش اصلی در پیشبرد داستان دارند تا نقش کمکی و اما در تراژیدی  
رستم و اسفند یار بهمن پسر اسفند یار که پیام پدر را به رستم  
میرساند رستم در شکار گاه هست شکار گاه در دامنه کوهی افتاده  
است. بهمن بر کوه با لا میشود و از آن بلندی رستم را میبیند. این  
رخداد در رو ند داستان نقش مهمی ندارد، میتوان حد فحش نمود. مگر  
برای آشنا شدن خواننده با نخستین کرکتر تراژیدی یا کرکتر محوری  
تراژیدی ضروری میباید. بهمن از فراز کوه کیاب خوردن رستم را  
تماشا میکند و از دید گاه بهمن در واقع خواننده داستان رستم را تما-  
شا مینماید. فردوسی، این استاد حماسه سرایی و هنر مند والا به  
جای آنکه بهمن را در نیمه راه رها کند و با شکستن تسلسل جوادت  
به تو صیف قدم بالای رستم و زور و هیکل او پیر دازد خیلی طبیعی و  
گیرا بهمن را که پیام مهمی دارد، به شکار گاه میبرد و از چشمان او  
رستم را برای خواننده معرفی مینماید:

یکی مرد همچون که بیستون

در ختی گرفته به چنگ اندرون

یکی نره گوری زده برد رخت

نهاده بر خویش کو پال و رخت

(ص ۳۲۲)

از دیگر سو فرصتی برای آشنایی با بهمن پسر اسفند یار که از  
قهر ما نان در جبه دوم تراژیدیست نیز میسر میگردد. بهمن با دیدن  
رستم با آن تن و تو ش به فکر آن می افتد که چگونه پدرش باو بسنده  
خواهد بود. برای نجات پدر از نبرد با آن پهلوان بی همال میخواهد از

فرصت استفاده کنند هنوز که او بر فراز است و رستم در نشیب سنگی را بغلتا ندو جان رستم را تباه سازد. از سوئی بنا بر محبت پندری و فرزند ندی و از دیگر سو جوانی و ناپختگی و ناآشنایی با رسم و راه رزم آوران و آزاده گان، میخواهد به اصطلاح با خنجر ی از پشت بر جر یان حوادث نقطه پایان بنهد.

بترسم که با ویل اسفند یا ر

نتا بد پیچد سر از کار زار

یکی رای باید کنون کرد ساز

که او در نشیبست و من در فراز

از آن پس (پیش) کا ید به رزم اندرون

بمیدان کین ساز مش سر نگون

من او را به یک سنگ بیجان کنم

دل زال ورود ا به پیچان کنم

(ص ۳۲۲)

همچنان رخداد ذکر یافته کمک میکند که بدانیم رستم در روز کار-یکه گشتا سپ تیغ کین از نیام بر کشیده است در چه حالی بسر میبرد. رستم هرگز آماده رزم نیست. او با آسوده حالی سرگرم شکار و زنده گی صلح آمیز است، بیخبر از آنست که گشتا سپ چه سیل مخوفی را به سویش سرازیر کرده است. سنگی که بهمن میغلتا ند و رستم به آهستگی با پایش نگه میدارد در واقع نخستین مشت سرنوشتی تلخ و پر آزار بر دروازه سکوت و آسایش رستم و همه تخمه ساهم جهان پهلوان است نخستین تیر خود گامه گی است که به سینه آزاده گی رها شده است. از جمله شکارها شکار گراز که بیژن به قصدش کمر بست و با گرگین میلاد راهی مرغزارهای توران شد از رخداد های نوع نخستین بشمار میرود. یعنی حلقه اصلی حوادث است. در این جا قصد شکار نه خود شکار بیژن را به

منیره میر ساند و نخستین گره داستان رامی بندهد. هما نگو نه است  
شکار زال.

فروردین ماه است. لشکر گاه زال در کنار رودی افتاده است. زال  
از تخت خویش میبیند که پنج دختر در آن سوی رود گل میچینند. میپر-  
سید که آنان چه کاره اند میگویند کنیز کان دختر شاه کابل اند.  
شوق در دلش میجو شد و بایکی از غلامان خویش بیرون می آید. در  
آب خشیساری می بیند. خشیسار مرغ آبیست با سر سفید. این  
واژه صرف یکبار در شاهنامه آمده است. در فرهنگ خشیسار  
یعنی خشن به معنای سفید و ساربه معنای سرو همچنان خشیسار هم  
آمده است. زال بانگ میزند و خشیسار را میپرسد و از هوا تاثیر  
دوباره در آبش می اندازد. آبار غوانی میشود. غلام ترک را  
میفرستد که آنرا بیاورد. دختران از غلام در باره جوان تیر انداز  
میپرسند و از رودابه و زیبا بی اشرافه میگویند. چون غلام آن خبر به  
زال میبرد زال که عشق رودابه را در دل دارد و انگشتری یادگار منو-  
چهر را بار مغانهای دیگر بدست آنان به رودابه میفرستد.

اینجا نیز شکار و سیله معرفی میزند و همان داستان است. رگر-  
هی تازه بر گره های رخدادها می افزاید و داستان را یک پله دیگر  
به سوی اوج بالا می برد.

سه دیگر بز مهاست. بز مها چون دم گیری میان دو نبرد، یا  
چون زمینه استواری بیشتر دوستی و آشنا می و پندیر شدن مهمان،  
یا چون زمینه معرفی بهتر گزینها، یا چون وسیله شاد کامی و شاد  
خواری و یا چون چاره بر انگیزتن قهرمانان به انجام کارهای بزرگ.  
در شکار و بزم شراب خورده میشود و موارد آفرین شاهنامه  
زیاد است.

رستم در تراژیدی رستم و اسفندیار پیمان را به طعام فرا می-  
خواند. چنانکه رسم بود نخست به خوردن غذا می آزماید و سپس که

طعام خورده شد به شراب می نشینند . بهمن که هم در غذا کم  
خور بود و هم در شراب کم نوشی از شرا بخوری رستم می ترسد:  
یکی جام زرین پر از براده کرد .

وزویاد مردان آ زاده کرد  
دگر جام بر دست بهمن نهاد  
که میکن از انکس که خواهی تو یاد  
بتر سید بهمن ز جان نبید

زواره نخستین دمی در کشید

(ص ۳۲۲)

اینجا هم پذیرش مهمان است و هم بر جسته ساختن نیروی رستم  
در می گساری . گاهیکه گیونامه کی کاوس را برای رستم می آورد که  
هلا بشتاب که سهراب به فرموده آفراسیاب بر ایران لشکر کشیده  
نست . رستم سه شبانه روز با گیوبه شراب می نشیند . وی از سو پی  
دامادش را پذیرایی می نماید و از دگر سو نمودار می گردد که  
رستم شتابناکی را خوش نمیدارد و ز بر فرمان کاوس نمی رود .

اما زمانیکه سام به دیدار رستم به زابل میرود و در بزمی با پسرش  
زال و نبیره اش رستم و مهرا بشاه کاجلی می نشینند پس از چندین  
جام کژ اندیشی مهرباب که نواده ضحاک بود بر ملا میگردد . او زیاد  
مست میشود و لب به مزاح می کشاید و سام و زال را کم میزند  
و خوار و خورد می شمارد:

همی خورد مهرباب چندان نبید

که جز خو یشتن در جهان گس ندید

همی گفت نندیشم از زال زور

نه از سام و نه شاه با تاج و فر

من و رستم و اسپ شبید یزوتیغ

نیارد به ما سا به گستر دمیغ

کنم زنده آیین ضحاک را

بپی مشک سا را کتسم خاک را

بسازم کنون من زبهر شسلیح

همی گفت چو نین ز راه مزبح

مگر میبینیم که آن مزاح مهرباب در اوج مستی نطفه پی از حقیقت در  
نهاز داشت. سر انجام همو مهرباب شفا را از راه کشید و با همدستی  
او در نخچیر گاه چاه ها کند و رستم را در چاهی سرنگون ساخت  
و مرگ او را سبب گردید.

فردوسی در آن رخداد تا تیر شراب را بر شخصیت مهرباب می-  
آزماید و با حرفهای وی که در مستی گفته میشود بر سر شست  
او و تمایل نهانیش روشنی می اندازد.

مواردی را در شاهنامه سراغ داریم که شراب جهت بر انگیزتن  
گر بتر به کاری در میان می آید. مثالی پیش ازین آورده ایم، از  
هفتخوارن اسفند یارو بیچاره گر گساز، که پیش از هر خوان سه جام  
نبیدش میدهند و بعد از او در باره چگونگی راه و دشواریهای آینده  
باز جوئی مینمایند. گر گساز مستانه سر حقایق را فاش میسازد  
و اسفند یار خود را برای نبرد ها چنانکه باید آماده میگرداند.

نمونه دیگر ازین دست میگساری افراسیاب است با پولاد و نند پاد -  
شاهی که در کوهساران چین میبود زمانیکه رستم به سوی توران لشکر  
آورد و کاموس و خاقان و منشور و فرطوس را به بند کشید افراسیاب  
سیاب نامه پی به پولاد و نند گسیل داشته او را به مدد گاری فراخواند.  
پولاد و نند با سپاهش آمد و گاهیکه با افراسیاب در ایوان نشستند  
وافراسیاب قصه آمدن رستم را بازگفت و از او برای غلبه بر رستم کمک  
خواست پولاد و نند بسیار با خود یستن داری و احتیاط سخن میگفت.  
کوشش میکرد بفهماند که زور او و رستم برابر نیست و او به اصطلاح  
شاهنامه پاپاب نبرد با رستم را ندارد و اما اگر دیگران نیز دلیر

تر دست به کار شو ند واو را تنهانگذار ندیک کاری خوا هد کرد.  
اوبه افرا سیاب گفت:

.....  
که در جنگ چندین نبا ید شتاب  
گرانست رستم که ما ز ند ران  
تبه کردو بستد به گرزگران  
بدر ید پهلو ی ادیو سپید  
جگر گاه پولاد غندی و بیس  
مرانیست پایاب در جنگ او ی  
نیار م به بد کردن آهنک او ی  
تنو جان من پیش رای تو با د  
همیشه خرد ر هنما ی تو باد  
من اورا یکی چاره سازم به جنگ  
به گردش بگردم به سان پلنگ  
تو لشکر بر آغال بر لشکرش  
زانبوهما خیره گردد سرش  
یکی چاره سازم وگر نه بدست  
برو یال او را نشا ید شکست

(ص ۲۰۹)

افرا سیاب دلشاد میشود و بز می می آراید و شراب و چنگ می آورند.  
پولادو ند مینو شد و مینو شد تا که مست میشود و عر بده میکشد که  
رستم چیست؟ چنین و چنانش خواهم ساخت. فردوسی اینجا باز تا تیر  
شراب را بر پولادوند می آزماید و افرا سیاب گو یا آن جان ترسو  
را با آن مستی به جنگ رستم ببیا ک می سازد:

بدانکه که شد مست پولادوند

چنین گفت با او به بانگ بلند

که من بر فر بدون و ضحاک و جوم  
خور و خواب و آرام کردم دژم

بر همین بتر سد ز او از من  
وزین لشکر گردن افر از من  
من این زا بلی را به شمشیر تیز  
بر آزد گه بر کنم ریز و ریز

چه رستم به پیشم چه یک مشن خاک  
ز کیخسرو و گویو و طو سم چه بک

ص ۲۰۹

در این رخداد سرشت پولاد وند بر ملا گردیده است، باتاء لیر شراب  
، لا فزنی ویاوه گوئی او، زبان دراز یش که هنگام مستی برهنه تر نمو-  
داز شده است و چه دقیق است که همه این حرفهای گزافه را چنانکه  
حوی مستانست با آواز بلند می گوید:

بدانکه که شد مست پولاد وند  
چنین گفت با او به با ننگ بلند

همچنان بر اهام ثرو تمندیهودی که بهرام گور از پیرمردی  
در باره خست او وجود و سخاوت لنبک آبکش می شنود و بری آزما-  
یش سه شب مهمان لنبک میشود در آن پس به خانه بر اهام میروند.  
به بهانه آنکه سپاهی شاه است و از کاروان شکار باز ما بده است و در  
تاریکی شب راه را نمی یابد. پیشکار که به بر اهام خبر میبرد بر اهام جواب  
میدهد که جای شب بش را ی او ندارد. بهرام اصرار می و رزد، لابه  
مینما ید و بر اهام نمی پند یرد. بالاخر میگرد ید در خانه جای تنگ است.  
در این خانه یهودی نا داری شبانه برهنه میخوابد. بهرام میگوید به  
خانه نیازی ندارد. در همان کنار در خواهد نخت. بر اهام میگوید  
کسی چیزی از تو خواهد دزدید و من به درد سر خواهم افتاد. به هر



صوت بهرام با هزار التماس و خواهش شب در خانه بهرام  
میخواهد.

بهرام نان می آورد و خود شربت خوردن میبرد و به بهرام  
میگوید:

شنیده ای که میگویند آنکه دارد میخورد و آنکه ندارد مینگرند؟  
بهرام میگوید که:

آری، شنیده بودم، اکنون به چشم دیدم. سپس که شراب می-  
آورد و بسیار مینوشید، همیشه، زبانش دراز تر میگردد و  
خستش قوی تر میجو شد. میگوید:

از قدیم گفته اند، آنکه دارد میخورد و اما اگر نخورد و ذخیره نماید  
گو یا شکر داشته را ادا کرده است دل دارا شادمان است و پول سلاح  
اوست مگر آنکه نا دار است ما نند تو نیمه شب با لبان خشکیده و گر-  
سنه میماند:

می آورد و چون سیر خورد آن جهود

وزان می ورا شاد ما بی فزود

خرو شید: ((کای رنجده یده سوار

بدین داستان کهن گو شد از

هر آنکس که دارد خورده گرنهد

سیاسی بر آن داشتن بر نهد

که هر کس که دارد دلش روشن است

درم پیش او چون یکی جو شن است

کسی کو ندارد دبود خشک لب

چنان تو بی گرسنه نیم شب))

بدو گفت بهرام: ((کای بس شد گفت

بدیدم همی یاد با ید گرفت

گر از جام یا بی سر انجام نیک

خنک سیگسار و می و جام نیک ((

(ص ۴۰۲)

بهرام به کنا په به او می فهماند که اگر شراب و مستی بدان نتایج ناسود مند و گمراهی انسان را دلیل راه گردد وای به حال میگسار و می و جام می. فردوسی باز زیر نور افکن نیرو مند شراب و مستی عیبهای شخصیت بل اهام یهود را بر جسته می سازد. نشان میدهد که چگونگی در حال مستی شخص، نهان او، چنانکه هست، نه چنانکه میخواهد بنماید، نمودار میگردد.

در شاهنامه دو مورد دیگر که نشان دهنده تاثیر شراب بر شخصیت قهرمانان و در فرجام وسیله پی برای شناختن بیشتر کرکتر هاست و قابل یاد آوری عبارت اند از یکی، شراب نوشی گیروی در بارگاه بهرام: یکی از مهتران که گیروی نام داشت شتر و ارهای انار و سیب و بهی و دسته های گل به بهرام آورد. بهرام در بز مگاه نشسته بود. مهتران رانیز به می فرا خوا نندند. وقتیکه گیروی جام بلورین شراب را دید دست از پاگم کرد و در حضور بزرگان به پای خاست و به یاد شهنشاه جام شراب را سر کشید. سپس دوم و سوم و سخن به جام هفتم رسید. سر افرازی نمود و عریده کشید. بهرام که او را چنان دید فرمود که بیرون بر آید تا تاثیر شراب معلوم شود. مرد به دشت بر آمد و مست و بیخود در سایه درختی افتاد. گیروی بیچاره چنان میزده و مست بود که کلاغ سیاهی فرود آمد و چشمانش را کور ساخت.

یکی جام را دید پر می بلور

بد لش اندر افتاد از انجام شور

میان بزرگان بیا ز دست

بدان جام می تاخت بر پای جست

بیاد شهنشاہ یگر فست جام

منم گفت میخواره گیر وی نام

بروی شهنشاہ جام نبید

چومن در کشم با ژ خوا هم گزیید

بگفت این وزان هفت پیہم بخورد

از آن می پرستان بر آور د گگرد

به دستوری شاه بیرون گذشت

که داند که می در تنش چون گذشت

(ص ۴۰۳)

بهرام پا اگهی یافتن از مرگ گویروی دژم شد و شراب را حرام

اعلان نمود.

هم آنگه بر آمد ز در گه خروش

کهای نامدا را ن با فرو هوش

حرامست می بر جهان سر به سر

اگر پہلوا نست یا پیشه ور

(ص ۴۰۳) ۱

رخداد دیگر هر بوط به جوا نی کفشگر است: جوا نی کفشگر زن

گرفت، اما باو نمیتوانست خفت. مادرش چند جام شراب نہانسی

داشت. از آن شراب پسر را داد. پسر مست و گستاخ رفت و با زنش

ہمبستر گردید و در راه شیر پاد شاہ بند گسسته بودور ہا شدہ

میرفت. جوان کفشگر بر شیسر سوار شد و گرازان تا بار گاہ بہرام

گور آمد. بہرام و بار گاہیان باشگفتی اورا مینگر یستند. بہرام

از نژاد و تبارش جو یا شد کہ بدان دلبری خوا متخواہ از پہا را نان گہر

دارد. مادرش را آوردند. پیر زن جواب داد:

نژادش نبه جز سه جام نبید

که دا نست کان شاه خواهد شنید

نیا کفشگر بودو او کفشگر

از آن پیشه بر تر نیامد گهر

همان بود که بهرام دو باره نو شیدن شراب را روا شمرد و به  
همگان آواز داد ند که دیگر می میتوان نوشید اما چند آنکه بر شیر  
بتوان نشست نه چندان که چشم را کلاغ بر کند و کور سازد و آدم  
نتواند تن را در امان بدارد و آواز دادند:

.....

که ای پهلوانان زرین کمر

بر اندازه بر هر کسی می خورید

ز آغاز فرجام را بنگرید

چومی تان به شادی شود رهنمون

بخسپید تان نگردد زبون

(ص ۴۳)

و باز پسین مثال آنکه بهرام که شبها هنگام به خانه ما هیار گوهر  
فروش آمد و مهمان او شد ما هیار شراب خواست و دختر چنگ نواز  
خویش را طلبید. با بهرام مست شد و دخترش آرزو را به او پیشش  
نمود. شب مهمان نام خویش را گشسپ گفته بود مگر فردا که  
هویدا شد که گشسپ سوار در واقع بهرام شاه است ما هیار از  
شرم نزد او رفته نمیتوانست از گفته های خود می شر میدو از کرده  
های خود پشیمان بود به یاد شش آمد که وقتیکه گشسپ سوار ما هیار  
را مست دید از او دخترش را خواستگاری نمود.

ما هیار مست با چه جرات از دخترش پرسید و از بهرام که آیا  
خوب همدیگر را دیده اند و پسندیده اند؟ و بهرام را گستاخانه پند و  
اندرز داد که در حال مستی پیمان به کاری نپندد و حرفهای دیگر.

فردوسی بزم شراب را بهانه می نماید تا ما هیار پیر آزاده را  
بهرام سخن بگوید و بهرام نیز حرف دلش را در میان آورد و آرزوی  
چنگ زن خوش نوانیز زبان بکشد و بوی پرده بگوید که جز گشسپ  
سواد دیگری را همسر نخواهد گزید و فردا هویدا گردد که  
گشسپ سوار بهرام گور بوده است.

در این رخداد فردوسی سر شستشروانی و حریص بهرام را نیز  
باز مینماید. از سحر شراب کاره میگیرد و پرده از نهان و نهاد بهرام  
بر میدارد و نشان میدهد که روز به آن مو بد آن راست گفته بود که:

نیا بد همی سیر از خفت خیز

شب تیره زو جفت گیرد گر یز

شبستان مرور افزو ناز صد است

شهنشاه از ینگو نه باشد بد است

(ص ۴۹)

فردوسی چنانکه شیوه حما سهرایان و با ایسته حما سه سیرا  
پیامت خود قضاوت نمی نماید. نمیگوید که بهرام گور سر شستی  
زنباره دارد. زنباره گسیزما مدارا ن نکوهیده است.  
وی از زبان روز بسه مو بدموبدان حرفی در باره بهرام در  
میان می آورد و جای دیگر بهرام را به شراب می نشاند و با سلوک و  
گرایش خود او باوری بودن گفته روز به را به اثبات میرساند.  
همچنان ما هیار پیر چنانکه در بزم باده بر ملا میگردد مرد یست  
خو شقلب و مهمان نواز به زنده گی خو شباشی و نشاط و رزی معتقد  
اما کارهای جدی را به راه خود انجام میدهد. گزینش همسر را حق  
دختر خویش میداند و باور مند است که فیصله در این باب با هویش و  
هو شیاری گرفته شود. آرزو دختر یست هنر مند وز یبا که در خانواده  
پدر از همه حقوق دختری جو آن بر خوردار است. وی در بزم باده نیز  
هو شمند و با حیا ست و هرگز پا از حد خویش فراتر نمی نهد. همان  
است که دل از بهرام گور می رباید.

# گفتگوی قهرمانان شاهنامه

در شاهنامه گفتگوی قهرمانان بخش جالب و قابل توجه داستا نهارامیسا - زده و در پیشبرد داستا نهاراسیم گفتگوها گسترده وار جناب است . با نگرش ژرف دیالوگ های شاهنامه رادارای این سه ویژه گسی میتوان تشخیص داد :

- ۱- غنای کلام از نکته های فلسفی، اخلاقی، رموز زنده گی اجتماعی، و گفته های بزرگان، ردان و موبدان.
- ۲- تنوع آهنگ بیان و کار برد مثلها، تمثیلها، کنایهها، افاده های غیر مستقیم اشاره های طنزآمیز و نیشخندها .
- ۳- رشد یابنده گی پادیا لکتیک گیرای گفتگوها .

در داستان فرستادن خاقان هومان رانزب رستم گفتگوی کوتا هر بین خاقان و هومان است و گفتگوی درازی بین هومان و رستم . اینجا نقل بیت های شاهنامه را لازم نمیدانم . بنده ارم که بهتر است اگر با نگه داشت تقریبی واژه ها و آهنگ جملهها آن گفتگوها را به نشر در آورم ، تا ویژه گیهای آن سهلتر پیدا کرد . خاقان برآ شفته از شور بختی خویش

و گشته همین کاموس بدست پهلوانی نا شناخته هو مان را گفت :  
وضع بدی پیش آمده است. بهتر است بروی و با هو شیاری نام این پهلوان  
را هو یا شوی .

هو مان گفت :

آخر من که نه سندانم و نه در جنگ دندان پیل دارم . در جهان جنگاوری  
مانند کاموس نبود ، که این پهلوان با کمندش گرفت به نظر کم به او منگر .  
به هر صورت میروم ، ببینم که خواست خداوند چیست . و پیروزی از آن  
کیست .

به خیمه رفت و کلاه خود و خفتان دیگری پوشید و بردیگر اسب به ملاقات  
رستم روان شد .

هو مان بادیدن رستم صدا کرد :

سای پهلوان جنگاور کمند انداز نامدار! به یزدان سو گند که از تخت  
شاهرو گردان شوم اگر ما نند تو پهلوانی دیده باشم . کی تاب ضرب  
گرز ترا در رزمگاه خواهد داشت؟ درین لشکر انبوه همانند تو سالار  
نشد آوازه نمی بینم پهلوانی که پیکار جوید و قلب شیران بلرزاند .  
نامت چیست؟ از کدام شهر می و از کدام دودمانی ؟

در میان سپاه ایران تنها ترا با دل رزم خواه یافته ام . من مردان رزم آور  
بلنگ نهاده و راهمواره گرامی داشته ام . اگر نام نام دیار و تبار خویش را آشکار  
سازی دلم آرامش خواهد یافت و سپاه سنگزایت خواهم شد .  
رستم گفت :

سای پهلوان زدل آنگاه نام آورا تو چرا نام خود ، کشور و نژادت را  
نمی گوئی؟ از نام و نشان من چه میرسی؟ نامگذاری از ایران زمینم ،  
که به کینه خواهی از ترک و چین آمده ام . جهان را پر پسر پشنگ  
تیر و خواه ساخت . چرا نزد من بس این زبان چرب و نرم آمده ای؟ اگر سر  
آشوبی داری و میگوئی که کینه دشمنی کاهشی باید قاتل سیلوشی  
رابیل و آنا نیرا که گو در زبان را کشتند و بدی بر بدی افزو دند .

بزرگانی که همراه میاوش بودند به جنگ بر نجا ستند و خاموش  
ماندند، اما بیگناه خونشان را که ریخت؟ و آن همه اسپان و مر دا نی را  
که از ایرا نیان برده اند، اگر همه را دوباره بفرستند، از جنگ ترکان  
بی نیاز خواهیم شد. آری، آنگاه شما را بهی خواه و برابز به آیین و راه  
خویش خواهیم شمرد. دیگر به کین نخواهم تاخت، نبرد نخواهم جست  
و پهلوانان را زیر خاک نخواهم فرستاد. کین خسرو را هم خواهم گفت. مغزو  
قلبش را از کینه پاک خواهم ساخت. گنه کاران را نزدوی خواهم فر -  
ستاد مگر که مهر بان شود و گنا هسانرا ببخشا ید. آنگاه تیغ کینه  
را در نیام خواهم نمود. هیچ سپاه هی ایرانی را نخواهم گذاشت که درین  
رزمگاه پانهد. آنگاه زمین از ستیزه خواهد آسود.

اکنون نام های گنه کاران را به تو باز خواهم گفت که نام و کلا -  
مشان ناپود باد. نخست گر سیوز کینه را بنا نهاد و او با ایران دشمنی  
ورز ید. دیگر از تورانیان که نژادشان تپاه باد، گروهی زره این هر  
دو آب را گل آلود ساختند و اولاد ویسه مانند هو مان، لپاک، فرشنید  
ورد، کلباد و نستیم که دور ویند و با هر کس تقلاب مینمایند.

ببین، اگر آنچه گفتم به جای آورید و کینه را پان بخشید، من  
هم در کینه را بروی شهر شما خواهم بست و توهم از جنگ آسوده خواه  
هی شد. اما اگر سخن دگر گو نه است، دشمنی کینه را تازه خواهم  
ساخت و به جان و سر خسرو که خاک توران را به باد خواهم داد. همه  
سر زمینت را به آتش خواهم کشید که نه سنگل بماند و نه خاکان چین  
و نه یک پهلوان در همه تو را. من یکی از نا مداران ایرانم که به نبرد  
شیران خو گر فته ام، بسا سرها را از تن جدا کرده ام که اکنون در  
خاک غنوده اند. مرا در این رزمگاه آزمودی، همینست رسم و راهم  
که گفتم. از سر تا اخیر به خو نخواهی بر آمده ام و هرگز چنین  
سخنی نگفته بودم. اکنون به گفته های من گوش فراده و سخنان خوبم



رابه خاطر بسیار. هو مان که گفته های رستم را شنیدید دید که کینه  
رستم همه با خانواده اوست. لرزه در تنش افتاد. گفت:

سای مرد جنگاور دلیر! با این برز و بالا تخت ایران سزاوار تو  
ست. شاید از پهلوانان بزرگی یا از نامداران سترگ. از نام و نشان  
من پرسیدی. شاید در دلبت گمان بدی راه یافت. نام من کوهست  
نام پدرم بو سپاس. از جای دور با این سپاه همراه شده ام. اکنون که  
نام و نژاد مرا دانستی من هم نام ترا باید بدانم نامت را از آن سبب  
میخواهم بدانم که مقصودت را بهتر در یابم.

بهر حال اگر نامت را نگویم، باز هم خشنود بر خواهم گشت. همه  
گفته هایت را یکایک به پادشاه، به همه بزرگان و پهلوانان توران  
و به خاقان چین خواهم گفت.  
رستم گفت:

نام مرا پرس. از من هر چه دیدی به ایشان قصه کن، دلم به  
پیران می سوزد. او را عزیزم دارم از کشته شدن سپاوش خو نیز دل  
است. در بین ترکان تنها او خردمند و نرم خوست او را نزد من بفرست  
بینم که چه پیش خواهد آمد.

هو مان گفت:

سای سرافراز! پیران را میخواهی ببینی؟ پیران و کلباد و گروهی  
زره و پیلو را چه می شناسی؟  
رستم گفت:

زیاد پرس. آب را سر بالا کردن چه لازم. نمیبینی که این  
همه سپاه از دست تو به جنگ هم کمر بسته اند.  
در دود پالو گزارش یافته نکته های جا نمی هست. سخن  
بر سر یافتن نام پهلوان نیست که کاموس را کشت و لرزه در سپاه  
توران انداخت. میخواهند بدانند که او کیست و از کدام نژاد و دودمان  
است. سخن هو مان ما نندکودکی ترسیده که میخواهد با پهلوان

مورد نظر رو به رو نشود سزاوار توجه است (من که سندان نیستم)،  
 ((در جنگ که دندان پیل ندارم)) تقلا هایی برای فرار از اجرای ما-  
 مورد خطر ناک است. پسر حال تن در میدهد و می رود. سپس  
 گفتگوی هو مان با رستم نکته هایی دارد. رستم عادت دارد که هر گاه  
 کسی را حریف نگیرد و هم آورد نشنا سب نام خویش را به او نمیگوید  
 چنانکه در رزم با سهراب نیز که میبیند جوان بی نام و نشانسی در  
 برابرش ایستاده است با آنکه در دل به یال و گو پالش آفرین  
 میخواند اما نمیخواهد نام خویش و نژاد و تبار خود را هو پنداسازد.  
 رستم از افشای نام و نشان خویش طفره می رود و شرایط خویش را  
 پیش میکند اما در عین حال چنان افاده هایی میدهد که بدانند که  
 او رستمست. مانند داشتن حلق نصمیم در قطع جنگ، قانع ساختن  
 کیخسرو که از خون سیاوش بگذرد. تهدید توران و همه پهلوانان به  
 سوختن و نابود ساختن. هر چند پافشاری هو مان در دانستن نام  
 رستم بیشتر میشود لحن رستم نیز خشنتر می گردد. تا آنکه او را  
 با دیگر خویشا نشان دو روی و متقلب مینامد و بعد می گوید که ((سر آب  
 را سوی بالا مکن)) یعنی به کارناشد کوشش مکن و در آخر او ضحک  
 میسازد که رستم او را شناخته است و آن همه حرفها را دانسته  
 گفته که می گوید این همه جنگ و خونریزی از دست تو است.  
 رستم نگفت مگر هو مان دانست که با رستم زابلی سرو کار دارد.  
 اشاره های رستم تا بسنده گی گویا بود.  
 چه شر مساری بزرگی بر ای او که خواست رستم را فریب دهد و  
 نام خود را کوه و نام پدرش را بو سپاس گفت و خوش بود که همان  
 هو شیاری را که خاقان فرموده بود در جایش بکار برده است، مگر  
 نمیدانست که رستم او را شناخته است.  
 هو مان نارنگ پریده باز گشت و پیران را گفت که کار ما دشوار  
 شد:

که این شیر دل رستم زایلیست  
بدین لشکر اکنون بیاید گل یسار

سخن گفت و بشنید به سخن بسی  
همی کرد یاد از بد هر کس بی

نخست ای برادر مرا نام برد  
ز کین سیلوش بسی بر شمسرد

ز کار گفشته همی کرد یاد  
ز ویران و آباد و از کام و داد

ز بهرام و از تخم گوردوزیان  
ز هر کس که آمد بر یشان زیان

به جز بر تو بر کس ندیدمش مهر  
فراوان سخن گلت و بکشاد چهر

ازین لشکر اکنون ترا خواستست  
ندانم که بر دل چه آراستست

در گفتگوی دیگری ، میان رستم و اشکبوس می بینیم که فردوسی  
چگونه طنز و هزل را در تار و پود حماسه در آمیخته است. قهر مانان  
جدی و رزمجوی او که بخاطر ایدآل ها و آرما نهایی بزرگش به خاطر دلدو  
خورد گرز و شمشیر بر داشته اند حتی در میدان کارزار میخندند و  
مزاح مینمایند. شاهنامه فردوسی حماسه اشکبوس و خنده ها است  
فردوسی از سلاح خنده برای درهم شکستن بیداد به جا میماند  
کار گرفته است.

در داستان رزم رستم با اشکبوس کشانی ، نخست رهلم به نبرد  
اشکبوس رفت. گرز اشکبوس تر کش را خورد نمود و هم سوی  
کسوه پا به فرار نهاد. طوسس خواست به یار یار یشتا بدد مگر  
رستم نگذاشت.

گفت:

- تو قلب سیاه را با سندی گن من پیاده به نبرد می پردازم. همان بود که کمان را زه کرد و به یازو افکند و چند تیر به کمر بند خلاند و تیر سیاه رنگی در دست به سوی اشکبوس آمد.  
رستم صدا کرد:

- ای مرد جنگ آزمای؟ اینک هم آوردت آمد. باز مگرد!  
اشکبوس بادیدن او حیران ماند و خندید و آنچه آنکه لگام اسپش را می کشید و میخندید گفت:

- نامت چیست؟ بر مرده تو که گریه خواهد نمود؟  
رستم گفت:

- ای شوم تن! نامم را چه میکنی؟ مادر نام مرا مرگ تو گذاشته است و روزگار مرا پتک کلاه خود تو گردانیده.  
اشکبوس گشا نی گفت:

بدون اسپ؟ خود را یکباره به کشتن میدهی.  
رستم گفت:

- ای بیهوده مرد پر خاشجوی! مگر جنگ پیاده را ندیده ای که مژ سر کشان را زیر خاک مینماید؟ در شهر شما شیر، پلنگ و نهنگ سواره میجنگند؟ همینطور پیاده جنگ را یادت خواهم داد. طوس مرا پیاده به جنگ فرستاده که اسپ را از تو بگیرم. کشانی مانند من پیاده شود و مردم بر او بخندند.

اشکبوس گفت:

- آخر سلاحت کو؟ تو که جز مزاح و فریب چیزی نیاورده ای؟  
رستم گفت:

- زمان مرگت که فرا رسیده تیر و کمان را خواهی دید.  
رستم دید که وی پیش از حد به اسپ خویش میتازد. تیر را در چله کمان گذاشت و اسپش را از آن بالا بروی افکند و خنده کنان گفت:

حالا در کنار رفیق عزیزت بنشین. بد نیست که سرش را در  
آغوش بگیري و زمانی از جنگ و پیکار بیا سایی. بسیار به اومی  
نازیدی، هان؟ او هم غمخوار تراز تو کسی ندارد.  
اشکبوس رنگش سیاه شد. لرز لرزان بر خاست و رستم را تیر  
باران نمود. اما رستم به او گفت:

بیهوده تن و جان بدها ندیش خود را رنجه می سازی! ...  
در پیکار خونینی که در فرجام ایرا نیان از ترکان شکست خوردند،  
ریو نیز پسر فریبرز نواسه کاوس شاه نیز کشته شد. تاج او در  
رزمگاه افتاد و ایرا نیان رسیدن تاج را بدست ترکان ننگ دانستند  
و جنگ بزرگی بر سر تاج در گرفت.

بهرام پسر گودرز حمله برد و از میان صد ها پهلوان واسپ  
و گرز و شمشیر تاج را با نیزه برداشت و آورد و هردو لشکر را گیج  
و حیران ساخت، اما شب هنگام به یادش آمد که در همان حمله تازیانه  
اش را گم کرده است. شتابان نزد پدر رفت و گفت:

پدر نا مدارا هنگام برداشتن تاج از رزمگاه تازیانه ام را گم  
کرده ام. اگر ترکان آنرا بیا بند بر ایمن ننگ بزرگ است. زیرا نام  
بر آن چرم نوشته است.

سپهدار ترکان که تازیانه را بدست بگیرد میداند که از من است  
و آبروی من به خاک میریزد.  
گودرز:

پسر! خود را بد بخت مساز. به خاطر یک چوب که چرمی بر آن  
بسته است خوشیشتن را در چنگ دشمن مده.  
بهرام:

آخر، من که بهتر از خانواده و مردمم نیستم. انسان هما نجا  
میبورد که زمانش فرا برسد. چرا باید غلط فکر کرد؟  
گیو:

برادر ، بهتر است نرو ی من تاز پانه های نو دارم ، با دسته های  
طلا و نقره و گر هر نشان . زمانیکه فرنگی در گنجش را باز کرد جنگ  
افزار زیادی مرا بخشید که تنها درع و تازیانه یی از آن برداشتم .  
ویکی را هم کاوس شاه بخشیده است . پنج دیگر باده های زر نگار دارم .  
هر هفت رابه تو میدهم اما مرو و جنگ را تازه مساز!

بهرام :

من از نام و تنگ گپ میزنم و شما از زیبایی و رنگ . نمیشود . یا  
تاز یانه ام را باز خواهم آورد و یادراین راه سرم را خواهم باخت .  
تازیانه نماد است ، سمبول است ، سمبول آبروی بهرام که با  
آبروی دود مان او پیوسته است . سمبول تمام جنگی که بین ایران  
و توران شعله ور بود . تازیانه خون سیاوش است که بر سر آن  
هزاران پهلوان کشته شدند و هزاران پهلوان را کشتند . و همان  
تازیانه داد است . در راه آن باید از جان گذشت و کوشش در راه  
آن نیز داد است و راه خورد است .

گودرز و گیو عواطف شما را ابراز میداشتند ، عواطف انسانی  
شما را . به مثابه پدر و برادر اما بهرام نمی توانست نرود . بهرام  
نام خویش را بر تازیانه میدید و بانام خویش نام دوده و تبارش را  
پیوسته میداشت . اگر از نگاه فردوسی چنان نبود از نگاه بهرام  
چنان بود . چنان بود که خود را برای باز آوردنش به کشتن داد . چرا از  
نگاه فردوسی چنان نبود ؟ در این گفتگو فردوسی نیز جانب گیو و  
گودرز را دارد . افسوس می خورد به آنکه پهلوان از بخت خفته تندی  
مینماید :

۲  
برو رای یزدان دگر گو نه بود

همه گردش بخت و اثر و نه بود

هما نکه که بخت اندر اید به خواب

سر مرد بیپوده گیر دشتاب

در گفتگو های قهر ما نشانها هنامه استند لال قوی بکارر فته است.  
هر دو جانب بانگرشی فراخ و بینشی روشن از نظر خویش دفاع مینمایند.  
در اکثر گفتگو ها ژرفای دید فلسفی و منطقی قابل اتکا به مشاهده  
میرسد. اگر اسفند یار میطلبد که دست رستم را ببندد دلایلی محکم  
دارد و اگر رستم از بند سر باز میزند دلایلی دارد استوار و پذیرفتنی.  
اگر چنگ حمله بر ایران را ضروری می شمارد دلایلی دارد  
اگر اغریوت شوریدن را برای تورانیان نیک فرجام نمی یابد  
دلایلی دارد. بنابراین که در نمونه های یاد شده این بعد گفتگو ها  
نیز تا جای روشن گردیده باشد. اینجا صرف مثالی می آوریم از  
داستان اسارت پهلوانان ایرانی به چنگ اغریوت برادر افرا سیاب  
که اغریوت آنها را نکشت و بر آن بود که هر گاه زال با لشکرش فرا-  
رسد اسیران را به او بسپارد و از برد گاه بیرون رود و بیش از آن  
آتش جنگ را دامن نزند، اما وقتیکه افرا سیاب از خواست او  
خبر شد بر او خشمگین گردید و گفت:

نفر مود مت کین بدان را بکش

نگهداشتند نشان نشاید زهشش

به دانش نیاید سر جنگجوی

نباشد به جنگ اندرون آبروی

سر مرد جنگی خرد نسپرد

که هرگز نیاید میخت کین با خرد

چقدر منطق افرا سیاب با منطق جنگجویان امروزی هما نند است.  
امروز هم می گویند که سر باز نباید فتر کند، او تنها باید دستور را اجرا  
نماید. امروز هم میگویند که در جنگ منطق و تعقل بکار نمی آید  
و اما جواب اغریوت چه گویند و بر آن است. و چه زنده برای  
جنگ فرزوان، خود کامه گان، زور گویان و خون آشامان کنونی  
جهان:

چنین داد پاسخ به افراسیاب  
که لختی بیا ید شد از شرم آب  
هر آنکه کت آمد بپس دسترس  
زیزدان بترس و مکن بد بکس  
که تاج و کمر چون تو بیند بسی  
نخواهد شدن رام با هر کسی  
اگر داد ده باشی ای ناسمجوی  
شوی بر همه آرزو کا مجوی  
ز خود داد دادن به هر نیک و بد  
به از هر چه گویی به نزد خرد  
ره دستگاری ز دیو پلید  
بگردار خوبی بیا بد پدید  
به نزد کهان و به نزد مهمان  
به آواز موری نیز از جهان  
دراز است دست فلک بر بدی  
همه نیکوی کن اگر بخردی  
چو نیکی کنی نیکی آید برت  
بدی را بدی با شد اندر خورت

(ص ۷۵)

مگر نمی ارزد که این بیتها را به آب زر بنویسند و بر درو دیوارها  
و هر جا و همه جا بنیاویزند؟  
مگر در برابر چنین سخنان روشن و بر آن ، افرا سیاب جنگ باره و به  
گفته فردوسی ((آن بیو فاسزاوار مرد)) چه میتوانست بگوید؟  
همه دلایلش را گفته بود و مانده بود تنها يك دلیل از همه آخرین، یعنی  
شمشیر ، شمشیر به روی برادری چنان دل آگاه و پر خرد و دادورز.  
زبان قهر مان شا هنا مه آزا سته با مثل هاست و این  
ویژه گی ، سخن آدمهای شاهنامه را ژرفتر و گیراتر می سازد .



مانند اسفند یار که با چشمان خسته در برابر رستم افتاده است  
و به او میگوید:

مکن خویشتن پیش من در تباه  
که این بود بهر من از چرخ و ماه  
تن مرده را خاک با شد نهال

تواز کشتن من بدینسان منال  
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم

((ز باد آمده باز گردد به دم)) ...

(ص ۳۳۳)

مصرع باز پسین مثلی بوده است بدان معنی که همه چیز زوال پذیر  
است و یا آنچه پیدا میشود ناپیداشد نیست. یا آنجا که گر سیوزبه  
سیاوش گفت:

سپه دار تو ران از آن بدتر است

((کنون گاو بیشه به چرم اندر ست))

ندا نی تو خوی بد شس بیگمان

بمان تا بر آید برین بر زمان

(ص ۱۳۹)

این مثل به شکلهای گوناگون آمده است مانند:

هنوز از بدی تا چه ایدت پیش

((به چرم اندر ست اینز مان گاو میش))

(ص ۱۷۱)

معنایش آنست که هنوز همه چیز پنهان است. هیچ معلوم  
نیست.

گردد آفرید پس از یک نبرد مساویانه با سهراب به سپیددژ داخل  
میشود. در قلعه را میبندند و ی از فراز باره دژ به سهراب میگوید:

ترا بهتر آید که فرمان کنی

ریخ نامور سوی تو را کنی

نباشی بس ایمن به با زوی خویش

((خوردگاو نادان ز پهلوی خویش))

(ص ۱۰۷)

هر چند مو لفان کتب (امثال و حکم) نمونه های زیادی شاید از شاهنا مه یافته باشند اما يك مشکل نا گشوده میماند و آن اینکه شکل اصلی مثلها را که در بیان منظوم و بنابر خواست و زن و قافیه دیگر گونی ها پی پذیرفته اند بیابیم.

همانگونه که قهرمانان فردوسی برای ثابت ساختن و قناعت دادن هم سخن خویش مثل میزنند یا تمثیل می آورند و آنرا داستان مینامند، چنانکه رستم بر کشته اسفند یار گر بیان دریده میگردیست. وی پذیرفت که بهمن را بنابر خواهش اسفند یار زیر بال بگیرد و پرورش نماید. در آنحال زواره تمثیلی به او نقل نمود:

زواره بد و گفت کای نامد ار

نباید پذیرفت از و زینهار

زدا نا تو نشنیدی این داستان

که بر گوید از گفته باستان

که گر پروری بچاه نره شیر

شود تیز دندان و گرد دلیر

چوسر بر کشد زود و جوید شکار

نخست اندر آید به پروردگار

(ص ۳۳۳)

یعنی بهمن پور اسفند یار نیزه رگه بزرگ شود مانند چوچه شیر نخست بر پرورش کننده خویش چنگ خواهد انداخت و بر روی تو شمشیر خواهد کشید.

همانگو نه گرسپوز برادر افرا سیاب گاهی که زنده گی پر جلال  
وشکوه سیاوش را در سیاوش گرد دیدو ار جی را که پهلوانان به او  
نهادند نگر یست، همچسی اش بر انگیخته شد و خواست که با  
دست افرا سیاب او را که فرداشایدوارث تخت و تاج توران باشد از  
سر راه خویش بر دارد. همانکه به بارگاه افرا سیاب رفت، زبان  
به بد گویی سیاوش کشودو گفت:

اگر بچه شیر نا خورده سیر

پیو شد کسی در میان حر یو

دهد نوش او را ز شیر و شکر

همیشه ورا پرور اند بیسر

به گوهر شود باز چون شد بزرگ

نتر سد ز آهنک پیل ستر گت

(ص ۱۳۸)

اینک مثال دیگری : خبر رهایی اسفند یار از بند گنبد ان دژ برای  
جنگ با تورانیان بهار جاسپ بزدل رسید. ار جاسپ راوا همه گرفت  
و به لابه وزاری پرداخت. گر گسار او را پند دادن گرفت که نباید از  
یک تن که هر چه دلیر و زور مند باشد چنان بیمناک شدو خود آماده  
رزم اسفند یار گردید. ار جاسپ با خشنودی براو آفرین خواند.  
مگر گفت که هر گاه امید اند که با اسفند یار بسنده نخواهد بود بهتر  
است که اصلا گبر نبوشد و آنگاه همه به رویین دژ روند چه اسفند یار  
اگر پر هم بر آورد در آن راه نخواهد یافت:

به شادی به رویین دژ اندر شویم

نشینیم یا ماه هم بر شویم

که گر پر بر آرد یل اسفند یار

نیارد گد شتن بر آن رهگذار

تو نشنیدی آن داستان شغال  
که زد بایکی پیر گرگ همال  
که سگ را به خانه دلیری بود  
چوبیگانه شد بانگبوی کم شود

در اینجا - در این تمثیل ز خمزبانی به گرگسار است و او به سگ خانه  
تشبیه شده است که دلیری مینماید و غوغا بر میدارد اما بیرون آوایش  
از ترس فرو می نشیند.

نکته قابل یاد داشت آنست که مثل و تمثیل و کنایه در گفتگوی  
قهرمانان شاهنامه و فرود همه جا افشا نده است. این ویژه گی در  
پهلوی منطق نیرو مند است لال. گفتگو های قهرمانان شاهنامه  
رادر میان شاهکار های رواقیتی ادبیات فارسی ممتاز و بینظیر  
می سازد.

# منفردسازی و تیپ سازی در قهرمان نگاری

چنان نیست که قهرمان شاهنامه را نقاب بر خسار شان باشد،  
بازره و ترک و نیزه و گرز و عمود چینی و تیرو کمان چاچی و شمشیر  
های هندی و کابلی، همه بابرز و بالای بلند همگون و هانند باشند.  
تنها از نامها ایشان بشناسی که آن یکی سهراب است و این یکی هم  
رستم نام دارد.

فردوسی قهرمانان را چون آدمهای منفرد با خصیلت ها، عادات  
دنیاگری و اخلاق ویژه و متمایز از دیگران و پرورش و آموزش  
خاص در شاهنامه تصویر و معرفی نموده است.

قهرمانان شاهنامه چنان تو صیف و تصویری شده اند که در  
پایان هر داستان نشانه های از سیمای صورت قهرمانان، قدر  
بالای شان، شیوه سخن گفتن و استدلال شان، نظرات و اخلاقیاتشان  
و حتی لباس و ویژه گی های نشست و برخاست شان، کما بیش در ذهن

باقی میماند . شاید این سخن گفته کمی مبالغه آمیز و انما یناما درست همینگونه است .

میپندیریم که فرودوسی همه جا خود را ناگزیر نمیداند رنگ چشم و درازی یا گردی صورت و رنگ پوست قهرمانان را اوصاف نماید . هر چند گاه گاه یعنی گاه هیکه برای روشن ساختن مطلبی لازم افتد تو صیغ صورت و هیكل قم و مان را نیز فرو نمی گذارد . چنانکه تخوار در جنگ طوس با فرود برای آنکه چشم هم آورد طوس را نشان دهد به ابروان تابیده وی اشاره مینماید :

ترانیست در جنگ پا یا باوی

ندیدی بروهای پر تا باوی

یا زما نیکه رودابه از بلند ای کلخ دستمال گلنارش را از سر بر میگردد و گیسوانش را برای زال می افشاند از وصف فرودوسی بی می بریم که مو هایش سیاه و حلقه حلقه و دراز بوده است . گاهی که گروی زده سیاوش را برای کشتن میبرد ریشش را میگیرد و به خاک میکشد هر پدا میگردد که سیاوش ریش و موی درازی داشته است :

بزد دست و ریش شهنشه گرفت

به خواری کشیدش به خاک ای شکفت

پیا ده همی برد مویشی کشان

چو آمد بدان جا یگانه نشاند

یانستور پسر زریر که در زنگاه پدرش را افتاده در میان خون و خاک

می بیند فریاد کنان تا تختگاه گشتاسب میراند و او را به خود

نخواهی برادرش فرا میخواند :

کیان داده گفت ای جها نندار شاه

برو کینه باب من باز خواه

که ما ندست شاهم بر آن خاک خشک

سپهریش او پروریده به مشک

(ص ۲۰۱)

پیداست که زدییر گاه کشتن بدست بیدر فش تو را نی ریش  
میاهی داشته است. یا آنگاه که طوس بر دخمه زر اسپ پسر شو  
ریو نیز دامادش اشک میر یزدان و صنف فردوس پیدا میگردد که وی  
ریش سپید داشته است:

سپهد بر آن ریش کافورگون

بباریداز دیده گان جوی خون

(ص ۱۷۱)

این نکته گاه خشم گر فتن کیخسرو بر طوس بار دیگر تائید  
میگردد. چنانکه کیخسرو می گوید:

نژاد منو چهر و ریش اسپهد

ترا داد بر زنده گانی امید

وگرنه بفرمود می تا سسرت

بدا ندیش کردی جدا از بروت

برو جاودان خانه زندان تست

همان گوهر بد نگهبان تست

(ص ۱۷۴)

مگر همیشه چنین نیست. فردوسی بیشتر از راه کنش و وا کنش  
قهر ما نان، باز تاب حالات روانی آنان، خط های کلی برو دوش و  
نیروی جسمی و روانی آنها نرزمیکشد. گو یا کنار خط ها را می  
کشد و پرداز و رنگ آمیزی بیشتر رابه سلیقه و توان خواننده و او  
میگذارد. بدینگونه تصویری که از هر دو بعد مادی و معنوی قهرمان  
در خیال خواننده رنگ میگیرد حاصل کار فردوسی و خود خوان

کنده است. این راهم با ید به پاداشت که خاکه نگا شته فردو سنی  
را نمیتوان به هر شکلی که بخواد هم پرداز دهیم و رنگ بز نیم.  
فردوسی فرا تر از خط های گلی در باره آموخته ها، عاد تها و حتی  
حرکات خاص قهر ما نان اینجا و آنجا اشاره ها یی مینماید.

اسفند یار پهلوا نسبت، رو بین تن است، با همان زور با زو ییکه  
در شاهنا مه و وصف شده است و گد شته از آنها بیش از هر پهلوان  
دیگری از راه مکر و فریب به پیروزی دست مییابد.

رستم نیز حيله را برای پیروزی بد نمی بیند. چنانکه در سراسر  
زنده گی در سه یا چهار جای به فریب هم آورد دست برده است، اما  
اسفند یار را باورش همینست که: به جایی فریب و به جایی نهیب  
گهی بر فراز و گهی در نشیب.

رستم در تراژیدی رستم و سهراب به حيله متوسل شده است،  
آنجا که سهراب او را بر زمین میزند و دست به خنجر میبرد تا خونش را  
بریزد. رستم می گوید که رسم ما چنانست که دو مین باره گسر  
پهلوانی چیره گردد میتوانند دست به تیغ ببرد. باری دیگر چنان حيله  
را در تراژیدی رستم و اسفندیار میبینیم که چون به نبرد با اسفندیار  
بس نمی آید از سیمرغ و تیر گزمدد میجوید.

اسفند یار با چشمان خونین در حالیکه تیر گز را در دست دارد  
می گوید:

بدین چو ب شد روز گارم بسر

ز سیمرغ و از رستم چاره گر

فسو نها و نیر نگ ها زال ساخت

که این بندو رنگ از جهان اوشناخت

(ص ۳۳۳)

چاره به معنای فسون و نیر نگ است و چاره گر فریبکار و حيله گر.



اسفند یار و ستم را چاره گر میخوانند و ستم با شرمندگی بدان  
اعتراف مینماید. یعنی ستم از چاره گری خویش شرم دارد،  
چنانکه در پاسخ اسفند یار میگوید:

سوی چاره گشتم ز بیچاره گی

ندادم بدو سر به یکباره گی

چاره گری یا مکرو حیلہ تقریباً در همه روزهای اسفند یار بازتاب  
دارد. در هفتخوان در خوان پنجم و نبرد با سیمرخ رو یا روی نمیروند،  
بل که در میان صندوق پنهان میشود سیمرخ با پرو بالش بر صندوق  
میگردد و میگوید تاخسته و خونا لود میشود آنگاه اسفند یار از  
صندوق بر می آید و بر او شمشیر میزند.

درخوان سوم نیز جنگ با اژدها را از میان صندوق آغاز مینماید.  
گاهی که صندوق و تیغهای نشانی بر آن در کام اژدها بند میشود و دریای  
سبز زهر جاری میگردد، اسفند یار از صندوق بیرون میجهد و برفرق  
اژدها با شمشیر میگوید.

در روین دژ نیز با جامه و ساز و برگ بازار گانان داخل می شود. در میان  
کالاهای فروشی گستردنی ها، پوی ها، رنگ ها، گوهران نا -  
سفته، پوشاک ها صدو شصت مردن بهره را در صدو شصت صندوق  
جای میدهند و سر صندوقها را می بندند و پنهانی داخل دژ می سازند.  
آنجا به کاخ ار جاسپ را میجویند و به شاه توران میگویند که در راه  
باروینه او دستخوش تو گردید. او کندر کرده است هر گاه  
سالم از آب بر آید بز می بزرا گد بیاراید و بزرا گان و خور دان را  
خورش دهد. چون در میان کاخ شاه جای برای چنان بزم نیست بهتر  
خواهد بود که بر بام کاخ بزم را فرمان دهند. ار جاسپ را نیکو  
مینماید و دستور میدهد که به گفته بازار گان عمل نمایند. شب  
که آتش زیادی بر بام کاخ برافروختند. بنا بر قرار قبلی پشوتن

میدانند که این نشانه آنست که باید با سیاه به سوی دژی راه بیفتند.  
همانست که از جا سبب غا فلکبر میشود و در جنگ اسفند یار به  
خواری کشته می گردد.

اسفند یار در فصیح و کامیابی هم میخندد و درد شواری و ناکامی  
هم وی بیشتر از دیگر پهلوانان میخندد. در تراژیدی رستم و  
اسفند یار و بسا رزمهای دیگری بینیم که خنده عادت اوست.  
آنگاه که اسفند یار رستم را به مهمانی نمیخواند و رستم بر آشفته  
تا سرا پرده او می آید و درشت وتند باوی سخن میگوید و او کنش  
اسفند یار چنین است:

بخندد یار با رستم اسفند یار

چنین گفت کی پور سام سوار

شدی تنگدل چون نیا مسخرام

بجستم همی زین سخن کام و نام

(ص ۳۲۴)

باز که اسفند یار زبان به نکوهش نژاد رستم میکشاید، درستان  
را بد گوهر و دیو زاد می نامد و قصه سیمرغ را در میان می آورد  
و سام را نادان و پیر عمر چه میگوید و رستم نیز در پاسخ نیا کان او را  
ناشنا هست و کهنتر او مینماید و به پهلوانی و داد گسترگی پد را ن  
خویش مینازد، باز اسفند یار میخندد:

ز رستم چو اسفند یار این شنید

بخندید و شادان دلش بر دمید

در جای دیگر می بینیم، مثلاً در خوان هفتم از هفت خوان خلاف  
رهنمایی گر گسار که پس از برفریگستان بی آب و گیاه پیشبینی  
کرده بود نخستین شتر کاروان به رود بار خروشان در افتاد.  
اسفند یار جلو کاروان را نگهداشت و شتر را از دریا بیرون آورد

و دانست که اندک مانده بود که لشکر تباه گردد. از گر گسار  
پر سید که چرا فریب دادی و اکنون کم بود که همه سپاه در آب  
غرق گردند.

گر گسار پاسخ نا سزا داد و گفت تباهی و مرگ سپاه تو شاد  
مانی منست و مرا جز بنده بر پا یثو آرزوی دیگری نیست، اما اسفند یار  
باز با همان خو تسردی همیشه گوی خوش خند ید.

سپهد بخند ید و بکشاد چشم

فروما نداز آن ترک و نمود خشم

جای دیگر گشت اسپاسفند یار را برای پهن کردن دین زرد شست به دور  
دست ها میفرستد. اسفند یار همه کارها را طور با پسته به فرجام  
میرساند و نامه به گشتاسپ میفرستد که به بار گاه بیایم یا منتظر  
فرمان باشیم. در این میان گرز م نزد شاه بر او تهمت مینند که گو یا  
اسفند یار هوای به بند افکند ن گشتاسپ و گرفتن تاج و تخت  
دارد. پدر خشمگین جا ما سسپ را پی او میفرستد.

اسفند یار در شکار گاه هست، با چهار پسرش. همینکه میشنود که  
جا ماسپ را خسرو فرستاده است خند ید ن میگیرد پسر مهتر از او  
میرسد که پدر، از چه خودت میخندی ما را هیچ نمیگوئی که ما  
هم بخندیم؟

از آن دشت آواز داد شس کسی

که جاما سپ را کرد خسرو کسی

چو آن بانگ بشنید ش آمدش گفت

پیچید و خند ید ن اندر گرفت

پسر بود او را گز ید چهار

همه خو بروی و نبرده سو از

یکی نام بهمن دگر مهرنو ش

سوم آذر افر وز گرد به هو شس

چهارم و را تمام نو شادرا  
کجا کرد او گنبد آذرا  
به شاه جهان گفت مهتر پسر  
که تا جاودان سبز بادا ت سر

یکی ز هر خنده بخند پادشاه  
که من می نیا بم در آن هیچ راه  
بر اینجا در از چه خندی همی  
لبما زخنده ببندی همی

(ص ۳۰۳)

فکر میکنم اسفند یار به دلیلی خو نسرد است که فکرش جای  
دیگر نیست. او همواره به تصاحب تخت گشتاسپ می اندیشد و به آن  
امید تمام عمر شمشیر میزند و در کارها خواست خود او دخیل  
نیست. او برای حفظ پادشاهی به سان شمشیری در دست گشتاسپ  
است به هر حال، همچنانکه خندیدن عادت اسفند یار است، کاوس عادت  
دارد که بر هر که بنا بر هر چه زود تندی کند و با ززود پشیمان گردد  
چنانکه خود میگوید:

که تندی مرا گوهر ست و سرشت  
چنان رست باید که یزدان بکشست

این گفته خود کاوس است، هنگام بوز سخاوت می از رستم، همانگونه  
گودرز و دیگر سا لاران سپاه نیز که نزد رستم میروند تا او را باز به بارگاه  
کاوس بیاورند به او میگویند که:

تو دانی که کاوس را مغز نیست  
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست  
بگوید همان گه پشیمان شود

به خوبی ز سر باز پیمان شود

(ص ۱۱۰)

همانگونه بیرون عادت دارد که همیشه خنجر ی در میان ساق موزه  
اش برای روز بد نگهدارد و آن خنجر در کاخ منیژه در برابر گر-  
سیوز به کارش می آید:

همیشه بيك ساق موزه درون

يکي خنجر ي داشته آ بگون

بيژن خوا ندن بلد است . او سواد دارد . مهر رستم را که از میان مرغ  
بر يان ميا بد نام رستم را بر آن ميخواند:

بگسترد بيژن پس آن نان پاك

پراميد دل گشته باترس و باك

چودست خورش بردا زان داوري

بديد آن نهان کرده انگستري

نگينش نگه کردو نامش بخواند

ز شا دي بخند يد و خيره بما ند

يکي مهر پروزه رستم بروي

به آهن نوشته به کردار موي

(ص ۲۲۵)

سياوش مرد اخلاق و آبادی و آبادسازی و رزم و هنر های مانند گوی و چو-  
گان و تیر اندازی و رزم و پیکار است. بیشتر به صلح مایل است تا جنگ.  
تا او زنده است در واژه جنگ ایران و توران بسته میشود. او در جوانی  
شرم کوه گانه دارد.

پیران دختر خویش را به وی میدهد. سپس دختر افرا سیا پیرا  
برایش خواستگاری مینماید با آنکه سیاوش نمیخواهد اما از گفتار  
پیران سر پیچی نمیتواند.

از دواج دو مین را نیز بدون آرزو و خواست، صرف بر زمین د لایل  
پیران میزد برد. آنگاه که پیران آگهی هوا فقط افرا سیاب را به او  
میرساند شرم گین میشود نشا نه آزر بر سیمايش هو یدا میگردد:

چنین گفت که هرگز بر سبزه کار

به مهربانی دختر شهر یسار

چو فر مان دهی من سز او راوی

میان را ببندم به تیسار او ی

سیاه خشن را در سر آزر م شد

ز پیران رخا نش بر از شرم شد

(ص ۱۳۳)

فرار سیاوش خود از فضای آلوده در بار کاوس و کینه شهوانی

سودا به و تن به غربت داد نش برای نگهداری صلح میان ایران و توران

و در غربت به جاه و گاه رسید نو کشته شدن فوج ناکش در دوری

از وطن و یار و دیار، آنهم بر چکاد عزت و آبرو در حالیکه هیچ آزار و

آسیبی از او به کسی نرسیده است خود زنده گی بزرگ نا مکرری در

شا هنامه فردو سیست. هر گس سیاوش هم نا مکرر است. افرا-

سیاب تا کید میورزد که او را در جایی سر به برند که گیاه نرو ید، امسا

همینکه طشت خون سیاوش را به خاک سر نگون می سازند در زمان

گیاهی سر میزند که سپس به نام ((خون سیاوشان)) یاد میشود.

سیاوش در واقع در وجود آن گیاه که از آن مردم را بهره بسیار است

زنده گی نافع و صلح آمیزش را ادامه میدهد.

پیا ده همی بر دمو پیش کشان

چو آمد بدان جا یگانه نشان

که آنروز افکند بودند تیر

سیاوخش و گر سیوز شیر گر

چو پیش نشانه فراز آمد او ی

گروی زره آن بد زشت خوی

بیفکند پیل و بان را بسنه خاک

نه شرم آمدش زان سپید نه باک

یکی طشت بنیاد زد پس گروی

پیچید چون گو سفنداش روی

جدا کرد از سر و سیمین سرش

همی رفت بد طشت خون از برش

کجا آنکه فرموده بد طشت خون

گروی زره بود و کردش نگسون

گیا می بر آمد هما نگه زخون

بد آنجا که آن طشت شد سرنگون

بساعت گیا می از آن خون برست

جزایزد که داند که آن چون برست

گیا را دم من کنو نکت نشان

که خوانی همی خون اسیاو شان

پس فایده خلق را هست ازوی

که هست آن گیاه اصلش ازخون اوی

(ص ۱۴۲)

هر گوی چنین به خواری و حقارت در اثر توطئه و حسد و کینه نا-  
بکاری چون گو سیوز با وصف همه مهر بانی و احترا می گنه  
سیاوش به او داشته است خود سیمای سیاوش را بر جسته و غیر  
مکرر می سازد.

رستم - آزاد مردی که نماینده دهقان سیستان است، به خاطر  
داد شمشیر میکشد و جز آن در آنسوی هیر مند به شکار و نخچیر  
مشغول است. چه از نگاه صورت و برز و یال و چه از نگاه فلسفه  
زنده گی، عادات و اطوارش منفرد است. رستم با موی و روی سرخ  
زاده میشود:

همه موی سر سرخ و رویش چو خون

چو خور شید ز نیشبنده آمد بروی

(ص ۱۴۵)

او از کسی فرمان نمی‌برد و از هر چه بیشتر از بند ننگ دارد،  
رستم در سر پای زنده گی با عظمت و جلالش زنجیر بر پای خویش  
ن دیده است. به اسفند یار می‌گوید:

زمن هر چه خوا می توفر مان کنم  
زدیدارت آرا من جان کنم

مگر بند گز بند عاری بود  
شکستی بود زشت کاری بود

نبیند مرا زنده با بند کس  
که روشن روانم بر یسه توبس

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ  
از آن به که نامم بر آید به ننگ

(ص ۳۲۳)

از عادتهای رستم آنست که در کارها به دستور دیگری شتابناکی  
و ادوست نمیدارد و میخواهد به تدبیر و رای خویش کام بگذارد.  
گاهی که گیو نامه کاوس را به او میبرد تا بید رنگ با سلاح و سپاه  
راهی ایران شود چه سهراب سپیددژ را تسخیر نموده است و هر آن  
نزدیک می‌شود مگر رستم سه‌روز به شراب می‌نشیند، نامه و فر-  
ستنده نامه و حر فهای شتاب‌انگیز داخل آنرا از ذهن پاک می‌شوید.  
در ننگ رستم را بعضی پژوهشگران گواه آن دانسته‌اند که وی میدانست  
که با پسر خویش رو به رو خواهد شد مگر این پنداشت نا درست  
است. رو ند روایت گو پای آنست که رستم تا بر ملا شدن مهره اش -  
سهراب را نشناخته است. و آهستگی و شکیبایی عادت رستم بود مثال  
دیگری می‌آوریم.

خسرو نامه بی بدست گیو به او میفرستد که برای رها بی بیژن  
از چاه بشتا بد اما او با گیو سه‌روز بزم می‌آراید و میخورد و مینو شد  
و روز چهارم بر رخس زین می‌نهد و هسپا ر می‌شود. در شاهنامه



رستم نیز از شمار قهر ما نان باسواد است. نامه کاوس شاه را خودش میخواند :

تہمتن چو بشنید و نا مہ بخواند

بخندید وز ان کار خیرہ بہا ند

عادت دیگر رستم آنست کہ ہر گاہ ہماورد را نام دار و سزا وار نیابد نام خود و تبار خویش را نمیگوید. چنانکہ بہ ہومان کہ فرستادہ خاقان بود نگفت، در جنگ با اشکبوس نیز نام خویش را بر زبان نیاورد و در رزم با سہراب نیز ہر چند بہ یال و کو با لش آفرین میگفت اما آن جوان بی نام و نشان را حریف نگرفت. و تا اخیر از افشای نام و تبار خویش خود داری ورزید و ہمین عادت اوتراژیدی رستم و سہراب را بہ او ج میرساند.

جای دیگر کہ با چنگش تو رانی بہ نبرد بر می آید نیز از افشای نام خویش ابا میورزد.

بدو گفت چنگش کہ نام تو چیست

نژادت کدا مست و کام تو چیست

بدان تا بدا نم کہ روز نبرد

کرا ریختم خون چو بر خاست گرد

بدو گفت رستم کہ ای شوربخت

کہ ہر گز مبادا گل آن درخت

کجا چون تو در باغ بار آورد

چنین میوہ اندر شمار آورد

سر نیزہ و نام من ہر گتو ست

تنت را بہا ید ز سر دست شست

(ص ۱۹۷)

در مورد نبرد با سهراب که نو شتیج رستم او را همال خویش  
نمیاند و بنابر آن از گفتن نام و معرفی تبار خویش سر باز میزند  
گفته های خود رستم گواهانند:

مرا خویش شد جنگی که دیو سپید

ز مردی شد امروز دل نا امید

و دست یکی نا سیر جهان

نه کردی نه نام آوری از مهسان

(ص ۱۱۴)

زاد رستم از رود ابر خود غیر عاد بیست رودا به از بار و حمش  
به ستوه آمده بود و روز تا روز توان ترور نجور تر میگردید. تا روزی از  
هوش رفت. زال را فراخواندند. زال بر سیمرغ را بر مجر آتش  
نهاد و سیمرغ پدیدار گردید. سیمرغ او را از پیدایش کودکی  
مژده داد که طور عادی به دنیا نیاید:

نباید به گیتی ز راه ز هوش

یه فرمان داد از نیکی دهش

بدان تا ش بیشی بود خر می

بدین آمدن از ره مرد می

بیاور یکی خنجر آ بگون

یکی مرد بینا دل پر فسون

نخستین بهی ماهرامست کن

زدل بیم و اندیشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل افسون کند

ز پهلوی او بچه بیرون کند

شکا فد تپی گاه سرو سپی

نبا شد مرورا ز درد آگهی

وزو بچه شیر پیرون کشند

همه پهلو ی ماه در خون کشند

وزان پس بدوزد کجا کرد چاک

زدل دور کن ترس و اندوه و یاد

گیاهی که گوشت با شیر و مشک

یکو بویکن هر سدر سایه خشک

بسای و بیالای بر خستگیش

بینی هم اندر زمان دستگیش

بر آن مال از آن پس یکی برهن

نجیسته بود سایه فر مین

(ص ۱۵)

بدینگونه درستم با هزار بویه نیامی آید. در فر هنگها نوشته اند  
 که سزارین از آن جهت گفته اند که سزار به این شکل به دنیا آید بود  
 شکر درست آن است که زول سزار قانو نی گذاشت که بخاطر افزایش  
 سیاه هر گاه مادری بسیردو یا مشرف به مرگ باشد و در بطنی  
 کودکی داشته باشد باید بکوشند و از رحم زن کودک را زنده پیرون  
 آورند و آن قانون را لیگا سزار یا میگفتند. این شیوه در طبابت از همان  
 روز گاه مروج گردیده است اما سنگتی در آن است که فردوسی  
 چگونگی سازهها قبل شکل پیشرفته تر آن یعنی بیپوشش سازهها  
 وشکا فتن حکم زن زنده و بدست آوردن کودک را تصور نموده است.  
 به هر صورت به دنیا آمدن دستمویزه و بینظیر است، غیر معمولی و  
 غیر عاد است.

زال پدر دستم نیز از آغاز، کودکی عادی نیست وی با موهسای  
 سپیدروی سرخ و چشمان سیاه به دنیا می آید.

همه موی و اندام او همچو برف  
 ولیکن پرو سرخ بود شکر ف

ازین بچه چون بچه اهرمن

سپید چشم و مویش به سان سمن

(ص ۴۸)

سپاس جهان پهلوان را از آن کودک ننگ می آید و میگوید که در پای  
البرز که هوش بگذارند. سیمرغ کودک را به لانه میبرد تا تو شه کودک  
کانش سازد. اما در دلش مهر روی جای میگیرد و صدا پی می شنود که  
آن کودک را نیا زارد و به نکو پی پرورش دهد.

کودک در آشیانه سیمرغ بزرگ می شود تا آنکه سپاس شبی خواب  
می بیند و میداند که زال زنده است و به جستجویش بر می آید. (۸)  
زنده گی زال پهلوان نامجوی بزرگ شاهنامه چنان خود ویژه  
و بینظیر آغاز می یابد.

قلبهای پهلوانان سیستان، زال ورستم آشیانه های سزاواری برای  
همای عشق اند رودا به به نام نیک و دلیر یهای زال عاشق می شود و زال  
نیز آن عشق را میپذیرد که ورستم بار آن پیوند است. ورستم نیز به  
عشق تهمینه دختر شاه سونگان آغوش میکشاید و او نیز عاشق خصال  
ورستم است. عاشق پهلوانی ها و راه ورستم زنده گی او مست و از آن  
عشق نیز سهراب رو می کشاید.

این لحظات غنا پی و زیبای شاهنامه نیز به زال ورستم ویژه گی  
میبخشد و سیمای آنان را یگانگی بیشتر میدهد. سهراب نیز از تخمه  
همان پهلوانان است. او نیز در رزمگاه کلاه گرد آفرید را بر میدارد  
و در می یابد که هم آوردش دختر پست با آن خو برو پی و آن جنگاوری  
همانست که عاشقش می شود و فردا که بر سپید در تسلط یافت  
شيفته وار به جستجوی گرد آفرید تکاپو مینماید، مگر اورانمی یابد:

همی جست گرد آفرید و ندید

دلش مهر و پیوند او برگزید

بدل گفت از آن پس در یغادرین

کشید ماه تا بند در زیر میخ

مرا چشم زخمی عجب بارونمود

که دهر آنچنان شنیدی از هنر بود

به زاری مرا خود بیاید گزیست

که دلدار خود را ندانم که کیست

همی گفتم و من سر سخت از غم بسی

نمیخواست رازش بدانند کسی

(ص ۱۰۸)

فردوسی به گوهر آدمی که توارث میتوا نشن نامید باور مند  
است. سهراب از پدر پدر عا شوق شدن را میراث برده است او بایک  
نگاه دل میدهد، مانند رستم و زال.

بدینگونه صد ها قبر مان شا هنامه را که بخواهیم بشناسیم هر  
کدام باویژه گی فردی خویش جلوجشمان ما ظا هر می شو ند که در  
مواردی دارای صفات فوق بشری میباشند.

فردوسی در منفرد سازی قبر مانان بیشتر به خصلتها و خصوصیت  
های روانی ایشان توجه دارد تا نمای بیرونی آنان که آنها چنانکه  
نوشتیم در داستان سرا بی فردوسی یکسره فرو گذاشته نشده  
است که زال خود روشنترین نمونه آنست و رستم با قدا فراشته و اندام  
بزرگ و موهای سرخ و روی سرخ نمونه دیگر آن وسام که از نگاه  
چهره همانند رستم بوده نیز نمونه دیگر آن، چنانکه فردوسی خود  
رستم را چنین وصف نموده است.

یکی بیچه بد چون گوی شیرفش

به بالا بلند و بد یدار کشش

همه موی سر سرخ و رویش چو خون

چو خور شید رخشنده آمد برو ن

بعضی پهلوانان شا هنامه که در داستانهای زیادی نقش داشته اند  
و مراحل گوناگون حیات شان در پویه رخدادها بازتاب یافته است

در سیمای تیپ های داستانی درآمده اند. و صفات و خصایص تیپونه  
واری یافته اند.

به گونه مثال:

— اسفند یار تیپ شا هزاره بسو ووشنه دستیا بی به تخت و تاج پدر  
است که تیزهوش، مکار و خون سرد تمام عمر چون شمشیر بر انی در  
دست پدر آرمندش میزهد و سرانجام در پر خاش تحمیلی باهر بی  
خویش دستم زنده گیش پا یان می پذیرد.

— دستم تیپ دهقانی آزاده، دلیر و خرد مند است. یزدان پرستی و  
پا سدا ری داد از نو جوانی شمشیر رادر کفش می نهد. پهلوا نیست  
طر فدا ر گشایش گره کارها به انگشت اندیشه و خرد و بی میل  
به تیزی و تندی و جنگ و جنگباره گی جنگها اکثر براو تحمیل میگردد  
و در نخستین امکانات به صلح و آشتی میگرداند.

— افرا سیاب تیپ پادشا هی جیون، عهد شکن، متمایل به  
جنگ و جنگبازه گی و خود خواه است.

— گاوس پادشاهی خرد کامه و مغرور، احساساتی، ترسو  
نا جوان مرد و نا سپاس است.

— گشتاسپ تیپ شا هزاره پسر عقده و حرمان کشیده که بعدها  
تبدیل میشود. به پادشا هی خود کامه و حاضر به قربانی عزیزانش  
برای حفظ تخت و تاج. مردی است محروم از نوازش پدر و نامهربان  
بر فرزند ان.

— کیخسرو پادشا هی دادور زو خرد گرای و با انصاف است.  
— سودا به تیپ زن در باری مکار و حيله گر و اسیر شهوت و جسور در  
اجرای نقشه های ناروای خویش است.

— سیاوش شا هزاره دادگر و خردمند و پابند دین و داد و با  
روحیه صلح جو بیرو آبادی و آبادسازی و آرایش زنده گی و کوشا  
برای به زیستی خود و دیگر ان میباشند.

- بیژن جوان دلاور و شو شقلب است که در جوانی به ارزش گمک  
ویاری دیگران باور مند میشود و همواره و فادار به دوستی و دو-  
ستان باقی میماند.

- طوس تیب سپه سالاری خودرای و گر فتار اشتباهات رزمی  
بزرگ با پیری ملامتبار و پراندوه میباشند.

- سهراب تیب پهلوان زاده مغرور که در کاخ طلائی خیالات خویش  
وقتی از رو یاها بیدار میشود که خنجر مصیبت غیر منتظره در دست  
پدر خودش پهلوش را می شکافد.

- منیژه تیب دختری پادار و استوار و با اراده محکم است.  
- کتابیون تیب شاه دخت نازدانه که به زن مظلوم و بی حقوق دربار  
تبدیل میشود.

- پیران پهلوانی است طر فدا داد و خرد، با عاطفه و راست قول  
و طرف اعتماد و باور همه حتی دشمنان.

بدینصورت خصلت های نمونه وار شماری از قهر مانان شاهنامه  
را که سیماي آنانرا تیبیک می سازد میتوان بر شمرد. چنانکه از گفته  
های گذشته پیدا است هر گاه خواسته باشیم که به رسم معمول  
تیب های قهر مانان را به مثبت و منفی دسته بندی نماییم نیز کاملاً  
ممکن و میسر میباشد مگر در مورد بعضی قهر مانان خالی از دشواری  
نیست.

## جلوه‌های طبیعت در شاهنامه

طبیعت در اکثر جاها سه‌ای باستانی چون زمین و خدایان و با بازتاب یافته است. در الیا دوادیسسه هم‌رود یگر منظره‌ها که زمانه‌ها توصیف گسترده طبیعت را نمیتوان یافت. تنها طلوع خورشید و برپاگردیدن خورشید شب است که رویدادها را مشخص می‌سازد.

در شاهنامه فردوسی نیز کمتر چنان توصیف مفصل زمان و مکان را می‌بینیم. در نخستین نگاه همانا سپیده‌ها و آفتاب بر آمدن‌های تپنا کست یا شب‌های قیرگون و ظلمانی که نظر خواننده را جلب می‌نماید. سفرهای رزمی، لشکرکشی‌ها و نبردها شمار زیادی در شبگیر، سپیده‌ها و تپنا با طلوع خورشید آغاز می‌یابد.

داستان کشته شدن ایرج بدست برادرانش پادامیدن سپیده‌ها ابتدا می‌شود: چو بر داشت پرده ز پیش آفتاب

سپیده بر آمد بپا لود خبوا ب

دو بیهوده رادل به آن کار گرم

که دیده بشویند هر دو ز شرم

طبل دو مین‌رزم کیخسرو با فراسیاب نیز سپیده‌ها و تپنا در می‌آید:



سپیده دمان گاه بانگ خر و س

زرد گاه بر خاست آواز گوس

سپا می پیامد بهما مون ز گنگ

که بر مور و ببر پشه شد راه تنگ

(ص ۲۶۱)

در ترا زیدی وستم و اسفند یار سپاه اسفند یار به شبگیر و حسپار زابل

میشوند:

به شبگیر هنگام با نک خر و س

زرد گاه بر خاست آواز گوس

(ص ۳۲۰)

داستان هنر نمایی زال در برابر منوچهر با طلوع آفتاب آغاز می‌یابد:

چو بر زد زبا نه ز کوه آفتاب

سرنا مداران بر آمد ز خواب

بیا مد گمر بستند ز آل دلیر

به پیش شهنشاه چون نره شیر

(ص ۶۳)

نخستین لشکر کشی افرا سیاب به ایران نیز بهار گاه و روزی هنگام

طلوع آفتاب آغاز یافته است:

چو دشت از گیا گشت چون پر نیان

ببستند گردان تو را در میان

دگر روز چون بر دمید آفتاب

به مردان کین اندر آمد شتاب

از هفتخوان رستم نبرد رستم با اوژنگ دیو نیز با طلوع همرا

هست:

چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه

جهان را بپزد و دفر و شکوه

ز خواب اندر آمد گو تساج بخش

وز آنجا بر فت او به نزدیک رخس

(ص ۸۸)

بدینگونه به گفته فردوسی زما نیکه این گنبدتین گرد دیبای زرد  
بر چرخ میکشرد، یعنی هنگام طلوع دبیر خرد مند کاوس نامه یی بر  
حریر سپید می نویسد تا به شاه ما ز ندادن فر ستاده شود .  
رستم نیز روزی بادل دژم از با مدادان ساز نخچیر مینما یدو سوی  
مرز توران رو مینهد و هما نست که در نخچیر گاه به خواب میرود و تور-  
انیان رخس را گرفته به شهر میبرند که از آن نسل بگیرند .  
رستم در جستجوی رخس تا شهر سمنگان میرسد . شاه او را پند یرا  
می شود و شب هنگام تهینه دختر شاه که داستا نهای گنبد اوری و  
دلیری رستم را بسیار شنیده است به بالین او میرود و خود را بدومی  
سپارد .

بدینصورت يك سو با مدا دان و دیگر سو دل غمناك رستم که در  
تضاد این دو حالت تراژیدی رستم و اسفند یار جوانه میزند .  
تعبیر سپیده و طلوع و آغاز روز در شاهنامه فردوسی با گونه گون  
استعاره ها و تشبیه ها و نگارش تصاویر زیبا و دل انگیز آمده  
است .

- چو خورشید بر زد سراز برج شیر

سپهر اندر آورد شب را به زیر

(ص ۱۵۸)

- چو خورشید شمشیر رخشان کشید

شب تیره را گشت سر نا پدید

(ص ۱۶۱)

- چو روز در خشان بر آورد چاک

بگستردیا قوت بر تیره خاک

(ص ۱۶۱)

- چو خور شید بنمود پهنای خویش  
نشست از بر تند با لای خویش

بزیر اندر آورد بجر جبره  
جهان چون می زرد شد یکسره

(ص ۱۶۵)

- چو بر زد سر از کوه تابنده شید  
برآمد سرو تا ج روز سپید

(ص ۱۷۷)

- چو خور شید تابنده بنمود تا ج  
بگسترده کا فور بر تخت عاج

(ص ۱۸۵)

- چو خور شید از آن چاه در نیلگون  
غمی شد بد رید و آمد بیرون

(ص ۱۸۵)

- چو خور شید بر زد به هامون درفش  
دخ شب شد از خنجر او بنفش

(ص ۱۷۳)

- چو خور شید بر زد خرنجک چنگ  
بدرید پیرا هن مشک و نگ

(ص ۱۸۸)

- چو خور شید بر گنبد لاجورد  
سراپرده بر زد ز دیبای زرد

(ص ۱۹۰)

- چو خور شید ز دز پنجه بر پشت گاو  
زهامون بر آمد خروش چکار

(ص ۱۹۱)

چو از کوه بفرود خت گیتی لروز  
دوزخ شب تیره بگرفت روز  
از آن جا در تیر پیسرون کشید  
بدندان لب ماه در خون کشید  
(ص ۱۹۲)

چو بنمود خور شیدر خشان کلاه  
چوسیمین سپر گشت ر خسار ماه  
بتر مید ماه از پیستی گفتگوی  
بهخم اندر آمد بپوشید روی  
چو خور شید بنمود تا بان در فاش  
معصفرشد آن پر نیا نی بنفش  
(ص ۲۰۹)

چو خور شید متر بر زدا ز برج گاو  
زهاون بر آمد خورش چکاو  
(ص ۲۵۸)

چو خور شید تا بان ز گنبد بگشت  
خریدار با زار وی در گذشت  
(ص ۳۱۵)

در تصاویر آغاز روز که با تشبیه ها و استعاره های دلایز  
ساخته شده است دو رمز را میتوان واشکافت : یکی اینکه هر حالت و  
موقعیت خور شید لحظه های خاصی از آغاز روز را نشان میدهد. اگر  
خورشید سپر بر سر گرفته است، معلوم است که آفتاب برآمده است.  
و اگر تازه روز گر بیان در پند همانا سپیده دم است. گاهی که با در فاش  
خورشید رخ شب بنفش میشود این دیگر شاید شفق داغ باشد و آنگاه  
که خور شید تابان از گنبد میگردد قریب آفتاب نشست در نظر است و  
دیگر اینکه فردوسی بزرگوار آن هنر ورد هامنند در یک مصرع آغاز روز  
فلان ماه را مشخص می سازد. برج کدام است؟ براه، گاو یا خر چنگ

خوردن شید که از بحر چنگ چنگ میزند طلوع آفتاب یک روز ماه  
سر طایست و برج بره را که زیر میگیرد ماه حمل.

میبینیم که چگو نه دریک یا دو بیت و بیشتر حتی دریک مصرع  
فردوسی زمان حادثه را با تشخیص گاه، روز و ماه بیان میدارد. آری،  
در تعیین زمان بر خلاف نظامی، امیر خسرو و جامی و دیگر شعزای  
داستا نسرا یا نگارنده گان مقامه ها قید های به روز گاری یا روزی  
از روز ها از نگاه فردوسی بسنده نیست. فردوسی به تشخیص دقیق  
زمان و مکان علاقمند است و گونه یی واقع گرای بی در سبک او چیره  
گی جلوه داده است.

بر خط همین جستجو جلو تو که برویم شامها، شب ها و شب های  
تیره اند که رو یداد های خو نین و نبرد ها یا دیدار های عاشقانه یا  
دیگر ملاقات های قهرمانان را گواه باند.

رستم شبانه به لشکر گاه سهراب میرود و به تصادف ژنده رزم را  
میکشد. تیره گی شب برای رخدادهای پرورده فردوسی ساز گاری دارد. در  
تاریکی شب است که رستم میتواند پنهانی از پای سبا نان وارد لشکر  
گاه سهراب شود و ژنده رزم که بارستم آشناست و برای همان آمده که  
سهراب را در شناخت پدر رهنما باشد او را شناخته نتواند.

چو خو رشید گشت از جهان ناپدید

شب تیره بر روز دا من کشیدند

تهمتن بیا مد به نزد یک شاه

میان بسته رزم و دن کینه خواه

که دستور با شد مرا تاجور

گزاید ر شوم بی کلاه و کمر

ببینم که این نو جها ندا ر کیست

بزرگان کدام اند و سا لار کیست

(ص ۱۱۱)

پیران کینخسرو را به شبها تا نگویم قلو سپرده بود . شبها هنگام  
افرا سیاب نو ندی نزد او میفرستاد کینخسرو را طلب مینماید:

چو خور شید تا بنده شمس ناپد ید

شب تیره بر چرخ لشکر کشید

دلیران دژ دار مسردی هزار

به سوی کلات اندر آمد سوار

(ص ۱۶۹)

افرا سیاب از سپاه کینخسرو هر پست یا فته شبها نه آمورا میکند رود  
بامداد طلایه سپاه ایران جز خرگاههای خالی نمی بیند . فردوسی  
نیکو یا فته است که هر پست پنجاه نی سپاه افرا سیاب تنها در  
پرده سپاه شب میتوانند صورت گیرند:

چو نیمی ز تیره شب انسلرگد شت

سپهر از بر گوی گر دان بگشنت

سپهدار تو را نینه بر نهاد

سپه را همه ترک و جوشن بداد

(ص ۲۵۹)

آنگاه که گشتا سب شاه از جاسپ ثروانی شکست یافت بجا  
ماسپ روی آورد و او خواست که برای دهد تا چه چاره بی ساخته آید  
جاماسپ پیشنهاد نمود که اسفندیار را که در گنبدان دژ در بند بود آزاد  
سازند و او را به رزم از جاسپ بگمارند .

گشتاسپ را خوش آمد و جاماسپ را نزد اسفندیار فرستاد .  
جاماسپ زبان ترکی میداد نسبت کلاه دوپیر به سر کرد و به رسم  
ترکان کمر بست و هر باره گیتر کی بنشست و رفت .

جاماسپ اسفندیار را از بندرها ساخت و چنانکه فرمان بود نزد  
گشتاسپ برد . سفر اسفندیار ، بهمن ، آذرو جاماسپ از گنبدان  
دژ نیز شبها نه آغاز می کردند .

شبی چون رخ اهر من کینه خواه

خروش جر من خاست از بار گاه

سوا دان تنی چند گسرد آمدند

بنزد سر افراز خسرو شد نسه

چو شب تیره تر گشت اسفندیار

سلیحش پیو شید و بر خاست کسار

(ص ۳۰۷)

در اینجا باز یاد کرد دو نکته را لازم می بیند: یکی آنکه در گذشته نیز باری اشاره نمودم که فردوسی در داستا سراپی به زمان و مکان ارج واقعگرا یا نه مینهد و از آنرو کمتر یکی از روزها میگوید و بیشتر باقید دقیق زمان سخن میراند. وی در داستان ((دخمه کردن کین خسرو پیران و دیگر سران تو دان و ا)) حتی به شمارش ساعات می پردازد:

چو از روز نه ساعت اندر گذشت

خود از گنبد چرخ گردان بگشت

جها نداد خسرو به نزد سپاه

بیامد بر آن دشت با فرو جاه

(ص ۲۵۰)

یا گاه هیکه خسرو رستم را برای رزم با اکوان دیو میخواند فردوسی زمان آگهی آوردن چوپان را از دید دیو چنین مشخص می سازد:

چو از روز يك ساعت اندر گذشت

بیامد به در گاه چو پان زدشت

و آنگاه که افراسیاب در آلرکز گویی و تهمت گر سیوز برادرش بر سیاوش خشم میگیرد و سیاوش پس از عزیمت گر سیوز از سیاوش گرد ملول و غمگین میباشد چهارمین شب خواب بدی می بیند. فردوسی در وصف زمان این رخداد نیز به شمارش روزها پرداخته است:

سه روز اندرین کار شد روزگار  
سپاوش همی بود پیچان چو ما ر

چهارم شب اندر بر ما هروی  
به خواب اندرون بود دیبیم جوی

بلرزید و از خواب خیره بچست  
خروشی بر آورد چون پیل مست

(ص ۱۴۰)

و پیران نامه گودرز را پس از هفت روز پاسخ می نویسد. زمان نگارش  
پاسخ را فردوسی چنین قلمینما ید:

چو یک هفته بگذشت هشتم بگاه  
نویسنده را خواند سار شگاه

بفرمود تا نامه یا پاسخ نوشت  
درختی ز کینه به نوی بگشت

(ص ۲۳۹)

همچنانکه از شب بهره پیگذشته تهینه به خوا بگاه رستم  
میرود:

چو یک بهره ز آن تیره شبدر گشت  
شپاهنگ بر چرخ گردان بگشت

سخن گفته آمد نهفته بسراز  
در خواب که نرم کرد ند بساز

یکی بنده شعی معنیر بس دست  
خرامان پیا به دبایلین مست

پس بنده اندر یکی ماهروی  
چو حور شید تابان پر از رنگ و بوی

(ص ۱۰۵)



و همچنانکه از شب بهره یسی گذشته افرا سیاب خواب و مشتت  
کی می بیند . کنش می لرزد و از تخت خو یستن و آبه خاک می اندازد :

چو يك بهره بگذشت ز ان تیره شب  
چنان چون کسی کو پلر ز دز تب  
خروشی بر آمد ز افرا سیاب

پلرزید بر جای آرام و خواب  
فکند از سر تخت خود را به خاک  
برآمد ز جانش آتش سهرمانا ک

دوم آنکه همه شبهای شاهنا مه تیره و تاری نیست . اسفند یار که در  
خوان دوم هر دو شیر را می کشد و صدوی برای جنگ با ازدها می  
سازد و بر پهلو های آن تیغ مینشانند و پژوهش کنان خود در آن صندوق  
مینشینند و زمانی میراند تا آنکه خاطرش جمع میگردد که دیگر  
شکست ازدها ناگزیر است . اسفند یار با آن آرامش خاطر  
شبا هنگام به سفر هفتخوا نادا مه میدهد . آن شب تیره نیست . شبی  
روشن ما هتا نیست :

چو شد جنگ آن از دها ساخته

جهانجوی از آن رنج پر داخته

جهان گشت چون روی زنگی سیاه

ز برج حمل روی بنمود ماه

نشست از بر شو لک اسفندیار

پرفت از پیش لشکر نا مدار

(ص ۳۱۱)

به پنداشت منتقدان ادبی در ادبیات ارو پا از سده دوازدهم هجری  
یعنی سده هژدهم مسیحی در داستانها تصویری های طبیعت ، زمان و  
مکان نقش روانشناختی یافتند . یعنی تصویری طبیعت را می به روان  
قهرمان می کشید و نوعی همسویی و همسانی میان طبیعت و وضع

روانی قهر ما نا نایجاد گردید. در تصویری شب ما هتا بی که ذکر شد  
گذشت هنا نگر نه تشا به رامیتوان سراغ نمود. اسفند یار بر  
شیرها چهره گردیده است و دلش از جنگ ازدها نیز آرا مست. با  
ساختن صنوق و گردو نه یسی پیروزی خویش را بی شک فسرا  
چشما نش می بیند و زیرا دلخوش و آسوده خاطر است. تا ج ماه در  
شب ماه حمل با وضع رو انسی اسفندیار ساز گاری تمام دارد.  
اینگونه همسو بی طبیعت را با حالت روانی قهر ما نان در بعضی  
جاهای دیگر شا هنا مه نیز میتوان سراغ نمود.

از جنگ ایرا نیان و تو رانیان مثالی می آورم. اشکبو س کوشانی  
گرزی بر سر زهام میزند که کلاه خودش می شکند و زهام سوی کوه  
روبه فرار می نهد طوس میخواهد به جنگ اشکبو س برود اما دستم  
مانعش میشود. میگوید تو قلب سپاه را منظم بدار. من پیاده به  
نبرد اشکبو س میروم. دستم پیاده با اشکبو س می ستیزد و اشکبو س  
آن بهترین پهلوان تو رانی رامی کشد. کاهو س و دیگر پهلوانان  
سرا سیمه می شو ند و در باره نام او جستجو مینمایند. کسی نمیداند  
که آن گردی که پیاده نبرد مینماید و تیرش برابر بانیزه یلان دیگر است  
چه نامیده میشود. پیران سر انجام آگهی نادرستی می آورد. می گوید  
او پهلوان نیست ازما زندران که چاچوی نام دارد. به هر صورت  
وزم آوران تو رانی را اندوه در سینه ها لانه میکند و از فرجام کار  
زار اندیشناک می شوند.

در یک شامگاه که هوار نک لعل دارد سیا هی شب بر چرخ گام  
می نهد پهلوانان با هم رای میزنند و تادیر نگاه به سگالش می نشینند  
و سر انجام بر آن قرار می ایستند که همه دست ها به خون بشویند و با  
شمشیرها دشمن را از سر راه بردارند. این قلب خو نین پهلوانان  
تورا نی و آن تصمیم خو نین و آن شام خو نین تشابه عمیقی به هم  
میرسانند.

زخورد شنید شد چون هو العل خام  
شب تیره بر چرخ بگد ارد گسام

دلیران تو ران شد شد انجمن  
که بودند دا نا و شمشیر زین

به خر گاه خا قان چیدن آمدند  
همه دل پر از رزم و کین آمدند

چو کا هو س پیل افکن شیر مرد  
چو منشور جنگی سپهر نبرد

شمیران شگنی و سنگل زهند  
ز سقلاب چون کند ر و شاه سهند

کهار کیا نی سس اردلیر  
دگر جنگش آن نا میر دالان شیر

بزرگان تو ران، سر ان ختن  
همه پیش خا قان شدند انجمن

بسی رای زد رزم را هر کسی  
از ایران سخن گفت هر کس بسی

و زان پس بر آن رایشان شد درست  
که یکسر به خون دست بایست شست

(ص ۱۹۵)

مکان رخداد ها، زمین و دریاودشت و کوه چنانکه نوشتیم در  
بعضی جای های شاهنامه تصویری خود ویژه یافته است. بیشتر در  
هفتخوان رستم و هفتخوان اسفندیار و چند جای دیگر تو صیف های  
مشخص از محل وقوع رویدادها یافته میتوانیم منظور تو صیفی  
عینی و مشخص است نه چون وصف نخچیرگاهها و میدان های جنگ  
کلی و همگون و عام.

گفتاسپ که آزرده دل از پدراهی هندوستان می شود به نزد

یکی کابل میرسد. طبیعت کابل در عین حال که با قوی و مشخص تصویر  
شده است، به ویژه اشاره کوهستان می‌بودن، این سرزمین را از دیگر  
جاها مثلا از ریگزارهای خوارزم و دشت‌های فسراج زابل و سیستان  
جدا می‌سازد:

همی تاخت تاپیش کا بسل و سید  
درخت و گل و سبزه و آب دید

همه کوه‌ها را نش نخچیر بود  
به جوی آبها چون می و شیر بود

بدانجا ی خرم فرود آمدند  
ببودند يك روز و دم بر زدند

(ص ۲۸۴)

در آن موارد طبیعت با رخداد هادر دو گونه رابطه تو صیف می‌شود:  
یکی تشابه فضا و طبیعت با روح رخداد که در آن پیش می‌آید، دیگری  
تضاد. در هر دو صورت رو ی داد ها به کمک طبیعت به کمک مناظر  
طبیعی بر جسته و قابل درک می‌گردند و بر احساسات بسیار  
می‌شود.

نبرد اسفند یار با زن جادو در بیشه سبز و خرم با درختان انبوه  
و پوشیده از گل‌های لاله در یک روز تابناک و درخشان بهاری اتفاق می‌افتد  
که به روشنی تضاد (کانتراست) فضا و طبیعت خندان با رزم و وحشتناک  
زن جادو را می‌توان مشاهده نمود.

شب تیره لشکر همی راندشاه  
چو خورشید بفراشت زرین کلاه

چو یا قوت شد روی برج بره

بخندید روی زمین یکسره

سینه راهمه با پشتو تن سپرد

یکی جام زرین بر از می بیرون

یکی بیشه بی دید همچون بهشت  
که گفتی سپهر اند رو لا له کشت

ندید از درخت اندرو آفتاب  
به هر جای جوی روان چون گلاب

فردو آمد از باره گی چون سرید  
ز بیشه لب چشمه بی بر گزید ...

زن جادو آواز اسفند یار  
چو بشنید چون گل شد اندر بهار ...

پر از نگ روی و بد آیین و زشت  
بدان تیره گی جادوی ها نوشت

(ص ۳۱۱)

اسفند یار پس از رنج جا نگاه زنجیر و بند به یاری جا ماسپ از  
گنبد اندر رهایی می یا بدو با بهمن و آذر رهسپار کوهی می شود که بر  
آن گشتا سپ بارگاه افزاشته است. در راه از سی و هشت برادرش  
که توسط تو رانیان کشته شده اند از لهر اسپ پیر و مرگ درد آورده  
از آنکه هر گاه بر او جاسپ پیروزی یابد، رباط هابنا خواهد نمود و چا  
هما خواهد کند نیایش کنان یاد آور می شود. وی بادل رنجور به آورد  
گام می رود و برادرش فر شید و در از خمی می یابد برادر در حالیکه  
از گشتا سپ گله هایی بر زبان دارد در آغوش اسفند یار جان میدهد.  
اسفند یار مرده برادر را بر زمین اسپ بسته از هامون بر می آید.  
دستش خالیست و هیچ چیزی ندارد. نمیداند که چگونه او را کفن  
و دفن نماید خفتا نش را بر می آورد ستار و پیرا هنش را کفن می سازد  
و بر آن دامنه کوه گوری میکند و فر شید ورد را به خاک می سپارد.  
زها مون بر آمد به کوه بلند

برادرش بسته بر اسپ سمنید

همی گفت کا کنون چه سازم ترا  
یکی دخمه چون بر فرازم ترا  
نه سیم است با من نه زرو گهر  
نه خشت و نه آب و نه دیوار گر

نه جایی درختی چنان سایه دار  
که خوابا نمت ای گوما یه دار

بر آهیخت خفتان جنگک از تنش  
گفن کرد دستار و پیرا هنشس

بکنده ش یکی گور و گر دش به خاک  
جهانرا ازین بازی آنکه چه پاک

(ص ۳۰۷)

این رخداد سئو گناک و سرا سرغم و ماتم در شب اتفاق می افتد، در  
شبی تیره و سخت تیره و با آن تیره گی شب روان تراژیک حوادث  
وروان غمناک اسفند یار هم آهنگی و هم رنگی خاصی دارد. بدین صورت  
فضا زمان و مکان با همسو بی حوادث راپر احساس ستر و بر بسته  
ترمی گردانند.

از آن گونه تضاد یا همسو بی پدید آمده های طبیعی با روان قهرمانان  
و فضای رخدادهاست که گاهی که سیاهش به غربت و بیگناهی تمام  
کشته می شود، تو فان خاک برخاسته آینه روز را تیره می سازد؛

چو از سرو بن دور گشت آفتاب

سرشهر یار اندر آمد به خواب

چه خوابی که چندین زمان برگذشت

نه جنبیده هرگز نه بیدار گشت

یکی باد با تیره گرد سیاه

برآمد که پوشید خورشید و ماه

کسی یکه گر را ندید ندروی

گرفتند نفرین همه بر گروی

از همان همسوی ها است که زمانی با افزایش جنگ و خونریزی و  
اوج گیری کینه و دشمنی با ران نمی بارد، کشا ورزی خساره مند می -  
شود ، قحطی و گر سنگی بر ایران و توران خر گاه میزند تا آنجا که نان  
را با درهم تول میکنند و اما در عهد زو طهماسب که سران هر دو کشور  
به آشتی و سازش می نشینند و پیمان صلح می بندند و از جیحون تا چین  
وختن را به تورانیان وا گذار می شو ند ، رعد می غرد و برق می تازد  
و نشاط و رضایت آسمان در سیمای باران وافر فرو می ریزد و گره زنده  
گی کشاده میشود و ارزانی و فراوانی می آید و مردم آسایش می -  
یابند:

همان بد که تنگی بد اندر جهان

شده خشک خاک و گیا را دهان

نیامده می ز آسمان آب و نم

همی بر کشیدند تا نیا درم

بگردند هر روز اجنگ گران

که روز یلان بود روز سران

ز تنگی چنان شد که چاره نماند

ز لشکر همی بود و تاره نماند

سخن رفتشان یک به یک همز مان

که ماست بر ما بد آسمان

زهر دو سپه خاست فر یادوغو

فرستاده آمد به نزد یک ز و

که از بهر ما زین سر ای سپنج

نیامد به جز درد و اندوه و رنج

بیا تا ببخشیم روی زمین

سراییم بر یکدگر آفرین

سر نا نهادان تهی شلزلجنگ  
ز تنگی نبد روزگار در ننگ

بر ان بر نهادند یکسر سخن  
که در دل ندارند کین کهن

ببخشند گیتی به رسم و به داد  
ز کارگدشته نیارند یسار

چو زین گو نه آمد سخن در میان  
بزرگان ایران و تو را نیان

نشستند با صلح و گفتند باز  
که از کینه با هم نگیریم ساز

ز جیحون همی تا سر مرزتور  
از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور

روا رو چنین تا به چین و ختن  
سپردند شاهی پدای آن انجمن

همان لشکر ترک و فتنه باز  
بر آسوده از کین و پیکار و ساز

چو از همدگر باز گشت آن سپاه  
به فرمان دارنده هور و ماه

پر از غلغل و رعد شد کوهسار  
زمین شد پر از بوی ورنک و نگار

جهان چون عروسی رسیده جوان  
پراز چشمه و باغ و آب روان

چو مردم ندانند نهاد پلنگ  
نگردد زما نه برو تار و تنگ

(ص ۷۵)



در این جای و بسا جا های دیگر شاهنا مه ستایش صلح و نگو هش  
جنک به صراحت بازتاب یافته است که تایید دیگر یست بدا نکه شاهنامه  
فردوسی برای بهزیستی و آسایش مردمان در زمین سروده شده است  
و به هیچوجه تشویق جنگ و کشت و خون در آن وجود ندارد.  
به باور فردوسی نهاد پلنگ داشتن یعنی خون آشامی و کینه ورزیست  
که زنده گی و زمانه را بر آدمی تنگ و تار می سازد.

## توصیف‌ها و تصویرها

فردوسی در نما یا ندن کنشرو واکنش قهر مانان بز مها ورزمها، طبیعت، اشیا و جانوران به جزئیات می پردازد، اما نه به همه جزئیات نه چنانکه با چشم بسته دست بنهد و هر چه زیر دستش آمد نامش را بگیرد. او بسان نقاش چیره دستی با چند خطو کشیدن یکی، دو برس رنگ تصویر مشا بهی از پدیده‌ها در دست میدهد که در ذهن خواننده میماند، پیش چشمش می‌آید و هر کجا که ببیندش می‌شناسد که این همانست. فردوسی بر زبان تسلط است و نه دارد. واژه‌ها را چون خط‌ها و رنگ‌ها از خامه می‌فشاند. میداند که برای خواننده دانستن چه چیزی جالب است. چه چیزهایی به تجسم شی یا پدیده و القای حالت روانی بایسته کمک مینماید.

از یکی از داستانهای شناخته‌شده مثالی بر می‌گزینیم. خواستن خسرو دستم را برای جنگ با اکوان دیو چنین آغاز می‌شود:

سخنگوی دهقان چنین کرد باد

که یگروز کیخسرو از بامداد

میدانیم که روزی و روزی از روزها عطش و تشنگی را فردوسی را  
فرو نمی نشاند. در ذکر زمان نیز مشخص سخن گفتن شیوه دلپسند  
اوستت و از آنرو می گوید ((از با مداد)) و با مداد را برای رخداد یکه  
میخواهد حکایت نماید وقت مناسبی می پندارد و سپس می گوید:

بیا راست گلشن بسبان بهار

بزرگان نشستند با شهر یار

چو گو درز و چون طوس و چون گسته

چو بر زین گر شا سپ از تخم جم

چو کیو و چو هام کسار آزمای

چو گر کین و خراد فر خنده رای

همه یاد شان رزم کامو مس بود

ز خاقان و منشور و فر طوس بود

به یاد شهنشاخ خوردند جام

به می خور دن اندر همی شاد کام

باز میبینیم که گفتن ((بزرگان نشستند)) از نگاه فردوسی بسنده  
نیست، زیرا کنجکاوی خواننده را بی جواب می گذارد. این بزرگان که  
بودند و همانست که یکا یک نام میگیرد و حتی در باره چگونگی بودن  
آن بزرگان نیز اشاره های را لازم می شمارد، یکی از تخم جم  
است، یکی کار آزماست و یکی رای فر خنده دارد.

چو از روز یک ساعت اندر گذشت

بیامد به درگاه چو پانزدشت

بشد پیش خسرو زمین بوسه داد

چنین گفت با شاه فرخ نژاد:

که ((گوری پدید آمد اندر گله

چو دیوی که از بند گردد یله))

باز هم دقت فردوسی را در ذکر زمان گوا هییم . فردوسی میدانند که  
برای کشیدن داستان به چرخش تازه و انداختن گره نو يك ساعت  
می گساری بزرگان گافیست . اگر مزاح نا روا نباشد ، پندارم که  
هر گاه بیش از آن می گساری بزرگان ادامه می یافت دیگر کسی حرف  
چوپان را نمی شنید و اگر می شنید نمی فهمید . از دیدگاه فردوسی مهم  
است که چوپان چه وقت آمد در آغابزم ، در وسط بزم یا در اخیر بزم گاهی که  
همه مست و خراب از جای برخاسته بودند .  
چوپان وقتی میرسد که رسم داده گساری در بار به جای شده  
است نخستین جام را به پادشاه برداشته اند . يك ساعت سپری  
شده و دیگر نشاطی در سر هاراه یافته . سرو و صمیمتی در رگها  
دویده است ، مگر هنوز تو جوی به چوپان و حرفها پیش در سرها با  
قیست .

وصف جسامت گور که به دیو تشبیه شده است هنوز برای تصویر  
آن کافی نیست فردوسی از خشمنا کی و درنده خوی گور سخن میگوید:  
یکی نره شیر است گو یی دژم  
همی بگسلد یا ل اسپان ز هم

باز هم از نگاه او کافی نیست . دو تشبیه به دیو و نره شیر دژم  
که شاید نماینده بزرگی و پرآزاری گور باشد ، تصویر گور را  
در ذهن خواننده ایجاد نمی نماید . فرا تر میرود:  
همان رنگ خورشید دا رود درست  
سپهرش به زر آب گو یی بشست

رنگ گور زرد است ، مانند آفتاب و مانند طلاو:  
یکی بر کشیده خط از یال او  
زمشك سیه تا به دنبال او  
گذشته از رنگ طلا یی ، نشانی دیگری برای مشخصه سا ختن آن  
خط سیا هیست که از یال تا دمش کشیده شده است . سپس به چگو-  
نگی گور می پردازد:

سمند بلند است گوئی به جای

به گرد سرین و به دشت و به پای

اکنون تصویری گور تما مست، هما ندا سپی بزرگ، با همان سرین و پای و دست، اما بزرگتر از اسپ به بزرگی دیو در نده گی شیری خشمگین، رنگش طلائی و با خطی سیاه که از یال تا دمش کشیده شده است. بدینگونه فردوسی هما نند نقاشی درست مانند نقاشی هیکل و روان و حالات روانی، از خطهای بیرونی و کلی به خط های جزئی و پر دازو رنگ میکند. او در دست با واژه ها صور تگری می نماید و حقا که نگارگر چیر دستی است.

همانگونه گاهگاه با نشان دادن حرکتی، ژستی یا ژستهای همه ابعاد فضا و صحنه یی را تجسم میبخشد.

مثلا منوچهر به پیشو از زال بزمی بزرگ می آراید. پهلوانان میخورند و مینوشند تا آنکه مراد مو ظف ختم محفل را اعلام میدارد:

یکی جشنگاه بیار است شاه

چنان چون شب چارده چرخ ماه

کشیدند می تا جهان تیره گشت

سرمی گسا را ن زمی خیره گشت

خرو شیدن مرد پای خواه

یکایک بر آمد زور گاه شاه

بر فتند گردان همه شادومست

گرفته یکی دست دیگر بدست

(ص ۶۳)

فردوسی در تصویری جشن نخست به دو نکته اشاره مینماید یکی در خشان بزم که از روی چراغان، لباس و آرایش درباریان، فرش و ظرف و از همه آنها همان تشبیه بزم به شبی ما هتا بسی کافیه است که خواننده خود سیمرخ خیال را به پرواز در آورد. دیگر

می فراوان که همه تا آخر مست شدند اما نکته بر از نده تر همان  
فرجام بز مست که پهلوانان دست در دست هم بار گاه را ترک میگویند  
این حرکت هم دوستی و صمیمیت زیاد در بار یا فرا که در حال مستی  
فرو نی گرفته است و می نمایند و هم مستی و پیخودی شا نشان  
میدهد که یکی رابه مدد گاری دیگر نی نیاز افتاده است.

یا از بز میکه اسفند یار بر بام کاخ ار جاسپ می آراید بز و گان  
تورانی از نشاط و مستی بایک شاخه نر گس بیرون می آیند.

می آورد و چون هر چه بلخورده شد

گسارنده می و را براده شد

همه نا مدان بر فتنه مست

زمستی یکی شاخ نر گس بدست

(ص ۳۱۶)

همین شاخه های نر گس میتوانند نشانه آن باشد که بزم با سرور  
و شادمانی بر فرجام رسیده است و همه را ضی و دلشاد از آن بر آمده  
اند.

نبرد شبانه اسفند یار در رویین دژ به پیروزی می انجامد. وی فرمان  
میدهد که فردا در قلعه را ببندند و آنگاه که از رز مگاه سپاه زخمی-  
و فراری تورانی به سوی قلعه برگردند و در عقب در بسته جمع شوند،  
دیده بان به سلامت و جاودانگی پادشاهی گشتاسپ فریاد بر آرد  
و پیروزی اسفند یار را به آگاهی برساند و سر بریده از جاسپ  
را از فراز یوار میان سپاه بیندازند. و فردا پی که دستور اسفند یار  
را بجای می آوردند، فردو سکی و اکتش سپاه ار جاسپ را بانگا-  
شتن دوحراکتشان تصویر می نماید. دیگر ضرورتی نیست که از گر به  
واشنگ ریزی و گریبان دریدن و دست بر سر کوفتن این و یا آن  
جنگاور تو را نی یاد آورد:

بر فتنه گر دان اسفند یار

بر آن باره نامور شهر یسار

بر یده سر گر دار جا سپ را

جهاندار خو نر یز لهر اسپ را

به پیش سپاه اندر انداختند

ز پیکار تر کان بپر دا ختنه

خروشی بر آمد ز توران سپاه

ز سر بر گر فتنه یکسر کلاه

(ص ۳۱۷)

همین آواز و تصویری - آواز خروش سپاه هیان و تصویری از سر برداشتن کلاه همه ژر فقا و فرا خنای رنج و در مانده گی سو گوار انه سپاه تورانی را میتوانند بر جسته سازد نکته جالب دیگر آنکه بر دا شتن کلاه در برا بر مرده در میان ایرانیان و تورانیان هر دو رواج داشته است. گاهیکه زراسپ فرزند طومس بدست فرود کشته میشود پهلوانان ایرانی نیز کلاه هایشان را از سر بر میدارند.

فرود دلاور بر انگیزخت اسپ

یکی تیر زد بر میان زراسپ

که با جوشن و زین میا نشد بوخت

روانش ز پیکان او بر فروخت

بیفکاد و بر گشت از و بساد پای

همی شد دمان و دنان با ز جای

خروشی بر آمد ز ایسر ان سپاه

هنه بر گر فتنه گر دان کلاه

(ص ۱۶۸)

گر گسار بیژن را گمراه سا خته به دام منیژه می اندازد. سپس هر چه انتظار می کشد بیژن بر نمی گردد. یک هفته سپری میشود. نا

چار در مر غزاری که منیره جشن بر پانموده بود به جستجو می‌پرد  
دازد تا آنکه اسب او را می بیند که از آن جو بیار آن می آید:

يکاً يك ز دور اسب بیژن بدید

که آمد از آن جو بیار آن بدید

اما از نگاه فردوسی - این نگار گراستاد، تصویری اسب لا زمست که  
نشان دهد که در آن يك هفته بیژن با او نبوده است. اسب بیچاره بی  
تیمار دار و غمخوار، چون ستوران وحشی در مر غزار چریده و خوا-  
بیده است و چنان تصویری را فردوسی با چند خط می کشد:

گمسته لکام و نگو نسا رزاین

فروبرده لفع و بر آورده کین

فقط همین چند صفت نمای اسب، حتی حالت روانی اسب را روشن  
می سازد. مثال دیگری از داستان منیره و بیژن بر می گزینیم. دستم  
یا بنه و لباس با زارگان برای رهایی بیژن به شهر ختن فرود می آید.  
منیره از آمدن چنان مردی از ایران آگهی یافته نزدش می پشیمان بد:

هر چند بسنده مینماید که گفته شود منیره گریان و نالان نزد دستم  
آمد، اما از نگاه فردوسی بسنده نیست. تصویری منیره چگونگی باید  
باشد؟ فردوسی برای تکمیل سیمای منیره که سیاه بختی و بیچاره گی او  
و نشان دهد دو حرکت را سزاوار و کافی میداند: یکی برهنه سر  
بودنش که زنان تادر دشاورترین روز نیفتند برهنه سر بیرون نیایند.  
دیگر پاک کردن اشک با آستین که عادت زنان شرقیست. لباس  
زنان اکثر اقوام شرقی آستین های دراز و گشاد داشت که دست زدن  
آن پنهان میگردید و هنگام غم و مصیبت برای پاک کردن اشک ازهر  
چه آماده تر بود:

منیره خبر یافت از کاروان

یکایک به شهر ائدر آمد روان



برهنه سران دخت افرا سیاب

بر رستم آمد دو دیده پر آب

همی با ستین خون مژگان بر فت

بزو آفرین کرد و پر سید و گفت

(ص ۲۲۵)

هما نگو نه رستم می گما رد که منیژه را غذا بد هند ، سیرش بسا-  
زند و پس از آن مقداری غذا برای بیژن هم بفرستند. اگر بنویسد که  
مقداری غذا برای بیژن فرستاد و در آن انگشتریش را نیز پنهان نمود که  
شیوه فردوسی نیست. باید تصویر غذا و حرکت رستم گاه ما ندن  
انگشتری نگارش یا بد تا خواننده نه آنکه از آنچه گذشته آگهی  
یابد بل که آنچه را که رخداد است بتواند ببیند. زیرا چنین تصویر  
مینماید.

یکی مرغ بریان بفرمود گرم

بپیچید بر گرد آن نکان نرم

سبک دست رستم بسان پری

نهان کرد در مرغ انگشتری

بدو داد و گفتش بدان چاه بر

که بیچاره گان را تو پی را هبر

(ص ۲۲۵)

بیژن مهر رستم را از میان مرغ بریان می یابد و از شادمانی با  
آواز بلند میخندد. خواه میخواه خواه ننده داستان میخواهد بداند که  
انگشتری رستم چگونه بوده است. فردوسی انگشتری رستم را با  
زیبایی و هنرمندی و همچنان با چند خط و یک رنگ تصویر مینماید.  
مهر رستم از فیروزه است و بر آن با آهن باریک (رستم) نوشته است:

یکی مهر پیروزه ، رستم بروی

به آهن نوشته به کردار موی

رستم و دیگر پهلوانان شباهنگام بر چاه فرا میرسند. وی به آن  
هفت پهلوان نه می سپارد که سنگ فراز چاه را دور سازند. آنان  
چنگا لها پشا ترا خسته و خراشیده می سازند اما سنگ بر جای خویش  
میماند. در آنحال رستم خود از رخس پیاده میشود. باز با همان  
سبک تصویری و آشنای فردوسی رو به رو استیم. یعنی یکی دوژ-  
ست رستم نه و بر جسته و برداشته شدن سنگ، نه تو صیف جز-  
نیات بی لزوم، البته بی لزوم برای یک تصویری روشن و زودقا بل  
شناخت و در خاطر ما نماندنی، مانند بالا زدن آستین هادوال کمر را کشیدن  
پهلوانان را از پیرامون سنگ دور ساختن، پنجه ها را در دو سر  
سنگ محکم کردن، چین برا بر روانداختن و دندان بر لب فشردن  
و مانند آن. فردوسی ز خداد مذکور را با چند خط چنین تصویر مینماید:

زاسپ اندر آمد گو شیـرر

زره دامنش را بز و بر کمر

زیز دان زور آفرین زور خواست

بز دست و آن سنگ بر داشت راست

(ص ۲۲۶)

اصلا حرکت ها بیکه فر دومی برای تصویری بر داشتن سنگ  
بر گزیده است همانا بر کمر زدن از من زره و از پرو ردگار زور خواستن  
است، که برای روشنی سیمای رستم که سنگ بز و گی را بر میدار  
بسنده میباشند.

**در داستان عشق زال و رودابه میخوانیم که:**

زنی پیام های عاشقانه زال و رودابه را از یکی به دیگر میرساند.  
روزی رودابه به دست او یک جفت انگشتری با سر بنده زر دو زی  
برای زال میفرستاد. سیندخت مادر رودابه و بانوی شاه کابل  
که مرا قب آن زن بود گیرش آورد، لیسو گو بش کرد و در اتاقی بس

بندش کشید. بعد دخترش را فراخواند. و به او خطاب کلان گفت:  
چرا به عزت بارگاه پشت پا زدی و لاقن به انصاف دادی؟ از غمخواری و  
نیکویی چه کمی و نا رسیایی کرده بودم؟ چرا به من جفا کردی؟ راست  
بگو! این زن از کدام مرد پیغام می آورد و کیست آنکه انگشتر و سربند  
برایش میفرستی؟ تو با غلام بد قاج و تخت پدر را به باد خواهی داد.  
خداوند مانند تو دختری را نصیب هیچکسی نسازد.

در برابر این همه سخنان تند و خندانده مادر تصور یارودا به چگونگی  
خواهد بود؟ اگر به شاهنا مه بنگریم تصور یار دختر مهراب شاه کا بل  
هنکا میکه در برابر خشم مادر قرار گرفته چنین است:

زمین دید رودا به و پشت پای

فرودمانند از شرم مادر به جای

فرو ریخت از دیده گان آب مهر

به خون دو نر گسی بیاراست چهر

(ص ۵۷)

در این تصور حیا و شرم رودا به رادو حضور مادر و وقار مادرانه  
سینه خت را میتوان به روشنی مشاهده نمود. روزی دیگر سینه خت  
ملو لو غمگین بود و از فرجام عشق دخترش اندیشه داشت. وی مانند  
هر مادر دل میزد که نشود دخترش سیه و بخت شردواز دیگر سوازدواج  
اورا با زال آن یل نام بر دار که هم نژاد بر گردیده داشت و هم سرشت  
وسیمای احترام بر انگیز سرافزازی میداد. ناگاه شاه وارد شبستان  
شد و همینکه با نورافسوده دید جو یا ی علت گردیده سینه خت باز بانگی  
که می بایست موضوع را آشکار نمود. شاه مانند هر پدری که چنان  
حررها به رگ غرورش میخورد و گذشته از آن عشق دختر پادشاه  
باتخت و تلج پی رابطه نیماند و نیرینابر خورده حساب های که باتخته  
در میان داشت لرزه در اندامش افتاد. دست به قبضه شمشیر برد و  
گفت:

از تن رودابه رود بار خون جاری خواهم نمود.

مادر میداد نیت که شاه در آن حال سخت بیچاره بود. وی با همه  
نمایش قهر و غرور کو چکتر یسن کاری در برا بر پسر پیکار جوی سام  
جهان پهلوان نمیتوانست بکند. با همه قیافه خون آشامی که به خود  
گرفته بود، به دلجویی و تسلی ضرورت داشت و کود کوار نیاز مند  
ناز و نوازش بود. بنا بر آن یسن کاری می بایست بکند در آن حال  
تصویر سیندخت خردمند را فردوسی چنین نقاشی کرده است.

چو آن دید سیندخت بر پای جست

کمر کرد بر گرد گاهش دو دست

چنین گفت: ((کز کهتر اکنون یکی

سخن بشنو و گوش دار اندکی))

(ص ۵۸)

آری، سیندخت بر خاست و دستانش را بر کمر شو هر حلقه نمود،  
او را در آغوش گرفت و نرم نرم بر آتش خشم زبانه ورش آب پاشید  
و آرامش ساخت.

در رزم رستم و اشکبوس رستم تیری به سینه اشکبوس زد که  
خواننده داستان تیرو رستم تیر انداز را به کمک خامه نگارگر فردوسی  
میتواند ببیند:

خدا نگی بر آورد پیکان چو آب

نهاده بر او چار پر عقاب

بمالید چاچی کمان را بدست

به چرم گوزن اندر آورده است

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست

چو سو فارس آمد به پهنای گوش

ز چرم گوزن بر آمد خروش

چو پیکان ببو سید انگشت اوی

گذر کرد از مهره پشت اوی

چو زد تیر بر سینه اشکبو سس

سپهر آن زمان دست او داد بسوس

قضا گفت گیر و قلمر گفت ده

فلك گفت احسن ملك گفت زه

در ترا زیدی رستم و اسفند یار آنگاه که اسفند یار با چشمان تاریک  
وزخمی در حا لیکه تیر گز خون آلود را در دست داشت از رستم خواهش  
نمود تا بهمن را برای دست یافتن به تخت و تاج پرورش نما یلو گفته  
جاماسب را نقل کرد که او را وارث نکین گشتاسب گفته بود . رستم بر  
پای خاست دست راستش را به سینه زدو تا یید کنان گفت که: هر  
گاه تو ازین سخن بگذری من برنخوا هم گشت.

تهمتن چو بشنید بر پسای خاست

ببرزد به فرمان او دست راست

که گو بگذری زین سخن نگفتم

سخن هر چه گفتمی به جای آورم

(ص ۳۳۳)

سخن بر سر تصویب رستم است در آن لحظه که می ایستد و دست  
راستش را بر سینه می زند و پاسخ میدهد. این دو حرکت هیکل رستم  
را پیش چشمان خواننده می آورد و قابل رویت می سازد.

# سیمای اشیا و جانوران و نقش نمادها در شاهنامه

در انکشاف رخداد های داستان های شاهنامه نقش خاصی به دوش اشیا و جانوران گذاشته شده است. اشیا و جانوران در شاهنامه به دو گونه ظاهری گریز دارند:

یکی با سرشت رازناک و صفات ما فوق طبیعی مانند سیمرغ اهورایی و پیرش درزنده گی زال و جنگ رستم و اسفندیار، زنجیر، یکه زردشت از بهشت برای گشتا سب ارمغان آورده بود و آنرا به بازوی اسفندیار بسته بود و اسفندیار در هفت خوان با آن زن جادو را به بند کشید و سیمرغ اهریمنی که در هفتخوان با اسفندیار جنگید. (۹) دیگر، اشیا و جانوران عادی که با همه خوارمایه گی در برابر عظمت گنادران داستانهای شاهنامه، نقش های مهم و چرخش آوری را در روند رخدادها دارند، مانند مهر رستم که تهمینه بمثابه نشانی پدر به بازوی سهراب بست و در تراژیدی رستم و سهراب گره رخدادها با آشکار شدن آن بازگردید، يك جفت انگشتر و سر بندی که رو دابه میخواست به زال پسر ستلو

با افتادن آن بدست سیندخت پای مبادر نیز در میان کشیده شد و سیندخت  
نختمشکل مخالفت شاه کابل راهو شیوا انه حل نموده تلجریو نیز  
که با کشته شد نش در رزمگاه افتاد و ایرا نیان افتادن آنرا بدست تو  
را نیان بی ننگی شمر دند و جنگ سختی بر سر آن بر پا شد تا مهر  
انجام بهرام آنرا به پایگاه تورا نیان آورد، تا زیانه بهرام که بر  
آن نامش نوشته بود و افتادن آنرا بدست تو رانیان  
ننگ میدادست و در تلاش باز آوردنش از سوی نبرد های پیوسته  
به سوگ سیاوش در مرحله عا لیتد دفاع از ننگ و آبروی دوده و دودمان  
و دفاع از داد و خردار تقا یافت و تر اژیدی لطیف و تلخ رزم پیاده بهرام  
و گردان تورا نی و کشته شد نش بدست تراورا برسلسله این داستان  
نبا افزود. اینک داستان یاد شده رانزدیک به متن شاهنامه گزارش میدهد  
همین پاسی از شب گذشته بود. پهلوانان ایرانی با خستگی جنگ  
چند روزه در خیمه ها آرا میداد بودند. ناگهان بهرام رایا دش آمد که هنگام  
بیرون کشیدن تاج ریو نیز از میان جنگا و ران تورا نی تا زیانه اش افتاد  
فرا موشش شد که بردارد. نفس زنان نزد پدر آمد. گو درز و گیو هنوز بیدار  
ار بودند. بهرام به گوگو درز گفت که تا زیانه اش در رزمگاه افتاده  
است. باید برود و بیاید.

گو درز که از آن تصمیم نابهنگام و پر خطر پسر خیران شده بود، اجاز  
زه نداد، اما بهرام پافشاری می نمود. گیو نیز در گفتگوی برادر و پدر دا  
خل شد و بهرام را از رفتن بازداشت، اما بیسوده بود. برای بهرام تا زیانه  
برابر با آبرو و حیثیت خودش و خانواده اش بود، سخت ننگین میداد  
انست که در دست سپاه تورا نی بیفتد، زیرا بر آن نامش نوشته  
بود و نامش یعنی آبرویش بود.

بهرام به اصرار برادر و پدر و قعی نگذاشت و بر اسب نشست و راهی  
رزمگاه شد.

مشتاب دست و کوه را روشن ساختند بود . بهرام تا چشمش کنار  
میکرد کشته میدید . روی نیز پافختان پاره پاره در میان خاک و خون  
افتاده بود . بآیدن او اشکها پیش باری شده . برادران خویش را دید  
که بر روی و بر پشت ، اینجا و آنجا افتاده بودند . با چشمانی پر اشک  
دور دور مرده های برادران گشت . ناگاه از میان کشتگان ناشی  
شنید که میگفت:

— ای پهلوان ! تو بهرام نیستی؟

بهرام شتابان پیش او رفت . گفت:

— آری بهرامم . مرد زخمی گفت:

من زنده ام ، دو روز است که گر سینه و تشنه در میان کشتگان  
افتاده ام . بآیدن او اشک از دیده گان بهرام سر از یو شد . دست زد  
و پیراهن خویش را در یلو با آن به بستن زخمش پرداخت گفت:  
زخم که بسته شد خوب می شود ، من تاز یا نه ام را گم کرده ام  
میروم که آنرا بیابم . زود بر میگردم و ترا به لشکر گاه میبرم .

از آنجا تا خت تا وسطهای رزمگاه جایکه تاز یانه اش افتاده بود و  
پالیده پا لیده از میان پشته زخمی ها و خاک و خون آنرا یافت . درین  
هنگام اسب بهرام شینه ماد یا نورا شنید و عنا نش را رها کرده برق  
وار بدان سو جهید . بهرام با کلاه خود و خفتان و گرز و شمشیر ناگز  
بر بدنالش دو یلن گرفت ، تا آنکه عرق آلود و نفس سوخته لگامش  
را بدست آورد و سوار شد . هر چهارانهارا بر پهلو هایش فشرد اسب  
از جای یک گام نجنبید ، بهرام خشمگین شده شمشیری بر سرش  
زد و هما نجا رهایش نمود و پیاده به راه افتاد .

او از بالای جسد کشته گان میگذاشت و به سوی آن مرد زخمی  
میشتافت . در راه می اندیشید که چگونگی خود و آن مرد زخمی را به  
سپاه برساند .

خبر گذشتن پهلوان پیاده به تورانیان رسید و صد سوار برآمدند



که گر فتاوش نمایند . بهرام کمان را زه کرد و به تیر باران پرداخت .  
تو رانیان کشته های زیاد بجا گذاشته قزار نمودند .

آنان از رزم بهرام خبر به پیران بردند .  
پیران پرسید که او که خواهد بود؟

یکی صدا کرد که:

- او بهرام - افتخار سپاه خویش است .

پیران به رویین گفت که چند تن که لازم داری با خود ببر و زنده او را  
بیاور . روئین پس از زمانی تیر خورده و زخمی باز گشت . پیران  
بادین پسرش با آن زخم و خون غمگین شد . اسب خواست و با نبوه  
رزم او را ن سوار شده زوان گردید . پیران بهرام را از پیش می شناخت .  
او را با سیاوش در توران دیده بود . همینکه دو پهلوان رو به رو شدند  
پیران گفت:

- ای پهلوان ، چرا پیاده به جنگ آمده ای ؟ در توران که با سیاوش  
بودی بیدار ، خاموش و هو شیاز مینمودی . میخواهم باهم نان و نمک  
بخوریم و دوستی بورزیم . لازم نیست که با آن اصل و نسب و این  
شیر مردی و هنرها بیکه داری کشته شوی ، کشور و خاندانست  
بر تو اشک بریزند .

هر طوری که میخواهی - بیا با هم شو گند و پیمان کنیم . ترا خویش  
خود خواهم ساخت .

آخر ، پیاده با این لشکر تا ب آورده نمیتوانی ، بیهوده به خود ستم  
مدار .

بهرام گفت:

- ای پهلوان آگاه ! سه روز میشود که بی آب و نان رزمیده ام . از تو  
تنها آسپ میخواهم . که به سپاهم برساند .

پیران گفت:

- اینکه ممکن نیست . صد ها پهلوان از دست تو به خون غلتیدند

و تو میخوای منی اتندرا ست باز گوردی اتر سی افرا سیاب مرا مانع می شود.  
و اگر نه اسپ میداد مت. پیران اندیشناك به قرار گاه بر گشت. تژاو  
بیرون جست و گفت من میروم گر فتارش کرده می آورم. بین بهرام  
و تژاو و نبرد سختی آغاز شد، نخست با تیرو بعد با گرز و شمشیر.

گاهی که بهرام زخمی شده بود و آهسته آهسته نیرویش کاهش می یافت  
تژاد و با شمشیر بر شانه اش زد و دست را ستش را جدا ساخت.  
آفتاب طلوع کرد، اما هنوز بهرام به لشکر گاه بر نگشته بود.

گیو و بیرون لباس پوشیدند و شتابان به راه افتادند. در میانه های  
رزمگاه بهرام را بآبادست بر یله در خون خوابیده یافتند. بهرام از صدای  
اسپان و آه و ناله گیو و بیرون آهسته به هوش آمد و در آن وضع دشوار  
به گیو گفت که شمشیر تژاو دستش را از تن جدا کرده است و برادرش  
با ید انتقامش را بگیرد. گیو سوگند خورد که خون بهرام را خواهد  
خواست.

شب که شد تژاو طلا به بر آمده بود که چشم گیو بدو افتاد. کمند  
را از فتراك زمین گرفت و بر کمرش انداخت و او را از بالای زمین بر زمین  
آورد و بایک جهش دستا نش را بسته از عقب اسپ کشان کشان به راه  
افتاد. گیو در آن حال تژاو را دو صد تا زیاده زد. تژاو تقلا و زاری  
میکرد و علت آن حمله ناگهانی را می پرسید. آنوقت گیو گنا هاش  
را به رخس کشید. اما تژاو منکر آمد. گفت:  
دست بهرام را من جدا نکرده ام من که آمدم سپاه تو را ندانم دستش  
را بر یده بودند.

گیو تژاو را همچنان نزد بهرام برد. با دیدن بهرام تژاو به زاری  
افتاد. و اشك ریزان امان خواستن گرفت. دل بهرام به او سوخت.  
گیو را گفت که از خون او بگذرد.  
گفت: نمیخواهم که درد مرگ او را هم بچشمم، علاوه بر زخمی که از  
او دیده ام بگذار که زنده بماند و از نیکی من یاد کند.

گیو به دست برید بهرام نگاه کرد و به صورت تراو که با دستان بسته پیشرویش افتاده بود. آتش خشمش زبانه ور شد، غرید و پیش تراو را گرفته سرش را از تن جدا نمود.

بهرام یادیدن آن حادثه به گریه افتاد. گفت:

چه من بکشم، چه تو، گشته همانند برادر یا خویش من مینماید. بهرام از هوش رفت و جان داد. گیو و پیژن فریاد بر آوردند و تلخ گریستند. جسد او را بر اسب تراو بستند و سوی سپاه خویش به راه افتادند.

در این تراژدی سوزناک که فردوسی آنرا مانند رستم واسفندیار و رستم و سهراب نیروورده و انکشاف نداده است هم تاز یا نه بهرام نقش دارد و هم مادیان نا شناخته که شبیه آن اسب بهرام رابه سوی خود کشانند و زمینه کشته شدن فجیع بهرام را فراهم گردانید.

همانگونه در خوان دوم از هفت خوان رستم میشی رستم را دریافتن چشمه آب رهنما می شود. هر چند ظهور میش تنها در آن ها موزن سوزان خارق العاده مینماید، اما کاری که میش انجام میدهد خارق العاده نیست. میش به سوی چشمه روان میشود و رستم جای پای آنرا دیده دید تا چشمه میرسد و آب می نوشد.

دیگر نکته سزلوار یاد داشت درباره جا نوران داستای نهی شاهنامه آنست که جانوران مانند آدمها با احساسات و غرایز انکشاف یافته و در حد اعلای تکامل تصویری میشوند. غریزه الفت به فرزند و پاسداری اودر مادر رخس که مادیا نیست سپید با سینه فراخ و لنگهای کوتاه تا آنحد رشد یافته است که آنگاه که رستم به گردن رخس کمند می اندازد، مادر میخواهد سر رستم را بدندان جدا سازد.

چوپان پیر رستم را هشدار میدهد که سه سال میشود که کره قابل

سواری شده است اما از ترس مادرش کسی او را گرفته نتوانسته است.

سه سال است تا این به زین آمد سنت  
به چشم بزرگان گزین آمد سنت

چو مادرش بیند کمنده و سوار  
چو شیر اندر آید، کند کارزار

ندا نیم ای پهلواران جهان  
چهارا بست با این هم اندر میان

بپر هیز توای هشیوار مرد  
به گرد چنین اژدها بر مگرد

که این ماد یا ن چو ندر آید به جنگ  
بدرود لشیر و چرم پلنگ

(ص ۷۷)

راز دیگری در میان نیست. صرف غریزه الفت به فرزند است چه  
مادیان برای دفاع گره‌هاش بردست‌نیز با همان خشم اژدها حمل  
ور می‌شود اما مشت آهنین دستم‌او را به خاک می‌غلطاند.

بیندخت رستم کیا نی کمنده

سرورش آورد ناگه به بند

بیا مد چو شیر ژیا ن مادرش

همی خواست کندن بد ندا ن سرش

بفرید رستم چو شیر ژیان

ژاوازاو خیره شد ماد یسان

یکی مشت زد بر سر و گردنش

به خاک اندر افتاد لرزان تنش

سراسیمه چون باد بر گشت ازوی

به سوی گله تیز پند روی

ببفشرد را ن دستم زور مند  
پروتنگ تر کرد خم کمند

(ص ۷۷)

یا بهزاد اسپ سیاوش که بادیدن زین و لگا مش در دست  
کینخسرو و چنانکه سیاوش در واپسین لحظات زنده گی و صیت  
کرده بود به سواری کینخسرو تزد در مید هد، اما به یاد صا حبش  
اشک میر یزد:

شتا بان بشد خسرو سرفراز  
به نزدیک آن چشمه چون شد فراز

به بهزاد بنمود زین ولگام  
بدان تا بر آید ش از آن کار کام

نگه کرد بهزاد و کی رابدید  
یکی باد سرد از جگر بر کشید

بدید آن نشست سیاوش پلنگ  
رکیبدر از و جناح خد نک

همی داشت بر آبخور پای خویش  
از آنجا که بد پای نهاد پیشش

چو کینخسرو او را به آرام یافت  
پیوید و با زین سوی او بتافت

همی بود بر جای شبر نک زاد  
زد و چشم او چشمه ها بر کشاد

سپهدار با گیو گر یان شد ند  
چو بر آتش تیز بر یان شد ند

(ص ۱۵۲)

و در تن اسپ بهرام گودرز نیز غریزه جنسی بدان با لیده گيست که  
تاصدای ماد یائی را می شنود چو نآذر گشسپ بدان سو میتا زجو گام

هیکه بهرام لگا مش را گرفته سوار می شود و میگو شد که او را براند  
اسب گامی هم از جای نمی جنبد چنانکه نو شتیم بهرام از اودست  
شسته شمشیری بر سرش میزنند و زهایش مینماید.

مثال روشن دیگر را بخش است که هنگام نزدیک شدن خطر مثلا  
در هفتخوان و ظهور اژدها رستم را از خواب بیدار می سازد و با خبر  
میگرداند. هنگام حمله شیر برای پایداری صابحهش با شیر در او  
یخته او را بیجان می سازد.

سو مین نکته سزاوار یاد آوری نقش رمزی و سمبولیک بعضی اشیا  
و جانوران در داستانهای شاهنامه فردوسیست. بعضی اشیا و جان-  
وران نقش مستقیمی در پویایی داستانها ندارند، میتوان آنها را  
از زنجیر رخدادها بر آورد بدون آنکه سوزه داستان آسیب پذیرد،  
اما آنان القا کننده احساسات و حالات روانی خاصی اند که ذهن خوان-  
نده را برای پذیرش رخدادها بعدی آماده میگردانند، معنای نمادی یار  
رمزی یا سمبولیک دارند.

از آنجمله است نقش شتر در تراژدی رستم و اسفندیار (۱۰).  
فردوسی می نویسد که:

سحر گاهان که با ننگ خروسان برخاست از بارگاه گشتا سپ  
شاه صدای نقاره بلند شد. اسفندیار مانند پیلای پا در رکاب نهاد  
لشکرانبوهی از قفایش به راه افتادند همینکه در دو راهی گنبدان دژوزابل  
رسیدند سپاه یکباره از رفتار بازماند. زیرا شتر یکه پیشا پیش  
میرفت بدون دلیل در میان راه زانوزدو خوابید. ساربان هر چه  
چوب زدو کشا کش نمود سودی نبخشید.

اسفندیار آن رخداد را قابل بد گرفت و فرمود که سر شتر را ببرند  
تا بد بختی بد خودش بر گردد. در حال سر شتر جدا نمودند. هر چند  
اسفندیار ستاره نگون بختی رانا چیز شمرد، اما از آن لحظه پس  
غمی در سینه اش لانه کرد و همیشه احساس خطر و ناآرامی می داشت.

با آنکه خودش را تسلی میداد که بندی و نیکی از جانب خداست، مگر  
خار خاری پیوسته در دلش بود :

چنین گفت آنکس که پیروز گشت

سرو بخت او گیتی از روز گشت

بدونیک هر دو ز یز دان بود

لبمرد با ید که خندان بود

وزان پس بیامد سوی هیرمند

همی بود تر سان ز بیم گز نند

(ص ۳۲۰)

رخداد های بعدی با این شترقر بانی هیچ پیوند و پیوسته  
گی ندارد و هر گاه آنرا بر دارند آسیبی به جریان حوادث نمیرسد.  
زیرا اسفند یار از نخست میداند نیست که زور رستم را ندارد و رستم  
چنانکه سفند یار خود به کتا یون می گوید در موضع حق و عدالت  
قرار دارد:

هما نیست رستم که دانسی همی

هنرهاش چون زند خوانی همی

نکو کار تر زو به ایر ان کسی

نیا ید پد یدار بجوی بسی

یعنی در باره زور مندی، نام برداری، نکو کاری و همه دلیری ها و  
کشور گشایی های رستم حرفی نیست. رفتن به جنگ او در بند  
افکند نش میسر است و نه از روی خرد و داد، مگر اسفند یار نا-  
گزیر است که فرمان گشتا سپر را به جای آورد، خواه کشته شود و  
خواه پیروز گردد.

با وصف آنکه قر بان شد نشتر، شاید چنان پنداشته شود که  
اسفند یار را بر آن داشت تا در کنار هیرمند به می بنشیند و اندوه نا-

شناخته ر از دل بشوید و خودش ستر و است به سوی رستم نرود بل  
که نخست پیا می تو سبط بهمن بفرستد، مگر به پنداشت من نقش شتر  
و اینجا سبوی و رمزیست. فردوسی با ریختن خون شتر بر سر  
دو راهه، دوراها گنبدان دژ که روزگاری اسفند یار در غل و زنجیر  
و خواری در آن افتاده بود و زابل که در آن نبرد ی ناحق باهم آور دی که  
شمشیرش دو نیام است و دستش به آشتی در از انتظارش رامی کشد  
میخواهد ذهن خواننده را برای پذیرش فرجام تراژیدی یعنی کشته  
شدن اسفند یار روین تن که از هیچ سلاخی آسیب نمی پذیرد آماده  
گرداند. شتر قربانی نماد شکست اراده بیداد گرانه گشتاسپ است و  
نماد شکست اسفند یار و همان رمز بود که صدای آنهمه بوق و کرنا و  
طبل و کوس را که هنگام شبگیر از بارگاه گشتاسپ برخاست و سیلاب  
بنیان برانداز نبرد ی خوین را به سوی پهلوان آزاده پیر زابلی سراز  
یر ساخت یکباره خاموش گردانید.

جایی دیگر در همین تراژیدی رستم و اسفند یار، رستم آزرده  
خاطر از آنکه اسفند یار به مهمانی نخواستش و گویا ارجی و رانگذا  
شت و با خشم جوشان به سوی سراپرده و لشکرگاه اسفند یار روان  
شد. خروش رخساز دو میل شنیده میشود، تهمت تا هیرمند رسید.  
سپاهیان اسفند یار به دیدنش یکی از دیگری پیشی میجستند و هر که  
او را میدید بر گشتاسپ نفرین میفرستاد که هر چه پیرتر می شود  
آزمند تر میگردد.

رستم به خیمه اسفند یار نزدیک شد. اسفند یار او را پندیرا گردید  
و حرفهای تند رستم را با خنده و نر می پاسخ گفت و عنوا آورد  
که نه چنانست که ترا سزاوار مهمانی ندانستم بل که در این گرماوراه  
دراز نخواستم رنجه ات سازم. میخواستم بامداد فردا خود به پوشش  
خواهی بیایم. با همه تظا هر و چرب زبانی در دست چپ خویش رستم را  
تعارف کرد که بنشینند. رستم رنجیده اعتراض نمود که



جای من اینجا نیست. بد زان تو مرا در دست راست می نشاندند  
حرمت را همواره نگاه میداشتند. آنگاه اسفند یار بهمن را فرمود که  
بر دست راست جای برای رستم بیاورد. بهمن پیشانی پر چین کرد  
و ناخشنود برخاست. رستم با دیدن او با آن گره ابروان و سنایه  
کینه بر صورتش لب به پر خاشکشود:

چنین گفت با شا هزاره به چشم:

((تونیکو مرا بین و بکشای چشم

ندانی توای پور شاه گوان

که من رستم در جهان پهلوان

هنر بین و این نامور گوهرم

که از تخمه سام گند آورم

همان سام از تخم جمشید بود

نماینده چون ماه و خورشید بود

سزاوار من گر ترا نیست جای

مراهست پیر و زوی و فروری

قباد و سیاوش و کا و سروکی

جهانگیر کیخسرو نیک پی

مرا می نشاندند پهلوی خود

چنان چون جهان پهلوان را سزد ((

(ص ۳۲۴)

اسفند یار به بهمن گفت که کرسی زرین بر دست راست بگذار تا رستم  
بنشیند. رستم در حالیکه ترنجی در دست داشت و آنرا بو میکرد،

آمد و بر آن کرسی زرین آرام گرفت. سخن بر سر نقش ترنج است. اگر  
ترنج نباشد هیچ کاستی در رشد و انکشاف حوادث رخ نمیدهد اما

ترنج بوییدن رستم در حالیکه در قرار گاه سپاه حر یف آمده است و  
در برابر اسفند یار یک از گرزو شمشیر و بند سخن گفته قرار دارد

وعلت آمدن رستم نیز اعترا ضس و متوجه سنا ختن اسفند یار بست  
اشتباه او ست . در چنان حال تنها نشانه آن میتواند باشد که رستم  
از آن همه لشکر و سپاه بیمنی ندارد و اسفند یار را هم آورد قابل احتیاط  
به شمار نمی آورد. ترنج بو ییدن رستم نشانه کم زدن اسفند یار است  
و بی پروایی در برابر او و در مقابل سیمبول باور داشتن به نیروی خود  
و کم بهادادن به آن حر فها که گفته میشود ، خواه تند و خواه نرم ، خواه  
صریح و خواه به اشاره و کنایه:

از آن پس به فرزند فرمود شاه  
که کرسی زرین نهاد پیشگاه  
بدو گفت: ((بنشین به دل شاد کام  
سزاوار جای تو با داد مدام))

بیا مد بدان کرسی زرنشست  
پرازخشم و بویا ترنجی بدست  
(ص ۳۲۴)

در داستا نهایی پیوسته به بهرام چو بینه باری وی به نا را ستی از  
فرمان هر مزد سر باز زد و با خاقان چین نهانی پیمان بست. هر مزد نامه  
می تند و خشن بدو نوشت و همراه با آن دو کدان سیاه ، پنبه و جامه  
زنانه برایش فرستاد. این اشیان مادی رو شنتری اند نه چون نان دو که  
پیش ازین یاد کردیم . چه از لحن نامه و دو کدان و جامه زنا نه زود  
فهمیده میشود که هر مزد طعن میزند بهرام چو بینه را که از راه  
مردی برگشته است و سزاوار است که آن جامه زنا نه بر تن کند و پنبه  
پنبه ریزی مشغول گردد:

چو بنهاد بر نامه بر مهرشاه  
بفرمود تا دو کدان سیاه

بیارند بادوک و پنبه دوی  
نهاده بسی نا سزار تک و بوی

هم از شعر پیرا هتسی لاجورد  
یکی سرخ شلو ار و مقناع زرد

فر ستاده بی منش بر گزید

که آن خلعت نا سزار اسزید

بدو گفت این نزد بهرام بر

بگوای سبک ما یه بد گهر

(ص ۴۸۸)

بهرام در پاسخ سیدی پسر از خنجر به هر مزد فر ستاد . با آن  
سید نه نامه بی همراه بود و نه پیامی هر مزد نیز در پاسخ همه تیغ ها را  
شکسته دو باره در سبد گذاشت و نزد بهرام گسیل داشت.

پیداست که تیغ ها به معنای مستقیم تیغ در داستان نقشی ندارند.  
نه هر مزد به تیغ نیاز داشت که بهرام هدیه فر ستاد ده باشد و نه  
بهرام به آن تیغ های شکسته نیاز مند بود که از هر مزد بدست آورد.  
نقش سبد تیغ ها رمزی و نماد است. بهرام هر مزد را آگهی داد که  
برای پیکار آماده گردد و هر مزد نیز پیشبینی نمود که اگر نبردی صورت  
گیرد شکست از آن بهرام خواهد بود.

برین بر نیامد بسی روزگار

که آمد کس از پهلوان سوار

یکی سله از خنجر انباشته

یکایک سر تیغ بر گاشته

بیاورد و بنهاد در پیش شاه

همی کرد شاه اندر آهن نگاه

بفرمود تا تیغ ها بشکنند

بدان سله نا بکار افکنند

فر ستاد نزد بهرام باز

نگفته سخن گشته پیداز راز

(ص ۴۸۹)

همانگونه است نقش بهی در داستان خسرو پرویز . قباد خسرو  
را گرفتار نمود به تیسفون فرستاده بود . سپس استا گشسپ  
و خراد بر زمین را نزدش گسیل داشت . تا پیا پیش بر ند که رنجهای کشیده  
او پاد افره ایزدی بوده است و قباد گناهی ندارد . دل از کینه بشوید  
و پاد شاهی قباد را پندیرا گردد .

گامی که آن دو پیک به تیسفون رسیدند و دست بسینه در بر  
خسرو ایستادند خسرو که خوابیده بود خود را راست نمود و بهی بزرگی  
را که در دست داشت بر با لیس گذاشت . بهی غلتید و بر خاک  
افتاد . استا آنرا بر داشت و خاکش را استرد و دو باره بالای فرس گذاشت  
شست اما دل خسرو از آن سخت ملول گردید .  
خسرو در سیمای بهی افول ستاره بخت خویشی و دود مان  
خود را مشاهده نمود .

پروانده یثبه شد تا مدار از بهی  
ندید اندر و هیچ فال بهی

هما نکه سوی آسمان کرد روی  
چنین گفت کای داور را ستگوی

که بر گیرد آنرا که تو بفکنی  
که پیو ند آنرا که تو بشکنی

(ص ۵۳۱)

## نقش خواب در پویه داستانها

در شماری داستانهای شاهنامه خواب قهرمان سلسله رخدادها را به این و یا آن سو میکشد. قهرمان بنا بر باور یکه به خواب خوش میزند و گفته گزار شکر خواب دارد دست به چاره جویی های بزرگ میزند که با زنده گی و سر نوشت او و دیگران ارتباط پیدا شته باشد، لشکر آرای می نماید، دشتها را به خون پهلوانان، از غوازی می سازد یا پیمان آشتی و سازش می بندد، می تازد، می ستیزد، می ستیهد یا فراری می شود و می گر یزد، به ساختن و پیوند زدن و آباد کردن می گراید یا آتش میزند و ویران میکند. هر چه باشد، خوابهای کرکتر های شاهنامه که پیش از ده بار به آن بر خورده ایم بیشتر کابو سهاست و کمتر رو یا های خوش، بیشتر پیشبینی رخدادها را می است که قهرمان باوصف آنکه وقوع آنرا حتمی می شمارد اما به جستجوی چاره بر می آید و تکاپوی راه حل می نماید و کمتر آگهی برای قهرمان میدهد از آنچه فرا راه او ست و چاره و تدبیری نمیخواهد. از آنچه شده نمی و آمد نیست و تدبیری بکار ندارد.

چنانکه زال باخبر یا فتن از لشکر کشی افرا سیاب به ایران به اشاره  
هو بد رستم نو جوان را نخستین بار بر پشت رخس نشاند و فرستاد  
که قباد را از دامنه البرز کوه بیاورد که بر اورنگ شا هی بنشیند، زیرا  
در برابر تاخت و تاز دشمن کشور را فرما نروا می با یست چنا نچه بدن  
را سر رستم در یک میلی الیرز کوه در ختان و آب روان دید. در کنار  
آب در سایه درختی تخت بزرگی برپا بود که بر آن جوان زیبا و تناف  
وری نشسته بود در برا بر ش پهلوا نان رده بسته سر به خدمت  
فرو آورده بودند. آنان رستم را پذیرا شد ند و به مهمانی فرا  
خواند ند. رستم از دستور زال سپید ار ایران قصه کرد و از آنکه  
شتاب دارد که قباد را بیا بدو از ایشان التماس نمود که هر گاه نشانی  
از قباد داشته باشند او را کمک نمایند. سر دار آن پهلوا نان رستم  
را گفت که او نشانی قبا ددار دور رستم را رهنما یی خواهد نمود مگر اینکه  
فرو د آید و مهمانی ایشا نرا بپذیرد. رستم از رخس پیاده شد.

جوان در حالیکه دست رستم را بد ست داشت بر تخت نشست و جام  
می خواست و از رستم پرسید که نام قباد را از کجا میداند. رستم گفت:  
پدرم زال - سپیدار ایران مرا فر ستاده است که قباد را مرده دم  
که همه بزرگان ایران چشم بر راه اویند تا او که از تخمه آفر یدون است  
بیا ید و تاج پاد شا هی ایران بر سر نهد و همه پهلوانان و سپاه فر مان  
اوبر ند و او را گرامی دار ند. اگر تو نشانی او را بگو یی تو هم به  
پاد شاهی او یاری رسانده خوا هی بود. آن جوان خند ید و گفت:  
قباد منم از تبار فر یدون که همه نیا کان خو یش را به نام می شناسم.  
رستم شاد شد از تخت به زیر آمد و او را آفر ین گفت و هر دو شاد مانه  
به می نشستند و شاد کامی سرداد ند. در آن لحظه ها قباد به رستم  
گفت که خوا بی دیدم که دو باز سپید از سوی ایران تاجی می آور نند و بر  
سرم میگذار ند. از آن دو باز سپید و تاج امیدی در دلم شکفت و بسا  
پهلوانان این بزم را آراستم.

چو دوری بگشت از مینی از غوان  
برافروخت رخسار شاه جهان

چنین گفت آنگاه با پهلوان  
که: ((خوابی بد یسم به روشن روان

که از سوی ایران دو بازسپید  
یکی تاج رخشان به کردار شید

خرا مان و نازان و سینه بزم  
نهادندی آن تاج را بر سرم ((

(ص ۷۸)

چنانکه بر می آید این رو یا خوش تنها آگهی بود برای قباد از آن  
سپیده طالع بخت که او به شادمانی بیش جستی بر پاداشست و چشم به  
راه نشست. رخداد های پسین از خواب بر نخاست و بی پیوند با آن  
از جای دیگری جاری گردید. از هجوم لشکر افرا سیاب و ضرورت  
تا جداری بر او رنگ یاد شا هی و اشاره مو بد.

دریغم آید که در اینجا از بزم قباد ورستم بیشتر سخن نرا نم  
در آن نوشا نوش و زیر و بسم آوای عود و بر بطه، آواز خوانی بر  
بد یبه آن همنشینی قباد ورستم راه شعر آورد و غز لواره دل انگیزی  
بد ینگونه سرود:

سراینده یی این غزل ساز کرد

دفع جنگ و نی را هم آواز کرد

که امروز روز یست با فروداد

که رستم نشست با کیقباد

به شادی ز ما نی بر آریم کام

و جمشید گو ییم و نوشیم جام

بده ساقی نوش لب جام می

بنوشم به یاد شه نیک پی

بله ساقی نوش کب جام جم  
که بز دا ید آن می ذدل ز نگ غم

ازین پنج شین روی ر غبت متاب  
شب و شاهد و شمع و شهد و شراب

فلک تند خو یست با هر کسی  
تویا او مکن تند خو یی بسی

می لعل خور خون د لهما ریز  
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

می لعل گون خوشتر است ای سلیم  
زخونا به اندرون یتیم

اگر دا من آلوده گردد بسی  
حرامست هضمی ند ارد به پی

از آن آب رنگین به نزد یک من  
به از آنکه نفرین کند پیر زن

از ابر یشم چنگ و آوای رود  
سراینده این بیتها می سرود

(ص ۷۸)

این بیتها که هم شیوا یی و شگفته گی زبان غزل دارد و همانند-

یشه های والا و تابناک ، یکی از درخشانترین قطعه های تغزلی و تر-

پیتی در شاهنامه میباشند.

در جای دیگر مانند خواب قباد نیست . خواب سمت پوش رخداد

ها را معین می سازد و کارها بر پایه خواب بسیج می یابد.

مانند آن که گشتاسب خلیده روان از پدر سوی روم رهسپار شد .

چندی شنا گرد آهنگر بود و باز دهگانی و را با خود برد و در خانه

خویش چون مهمان عزیز نگه میداشت.



در آن روز ها قیصر را که سینه دختر بود، از همه بزرگترش به نام  
کتایون خوا بی دید که انبوه مردان نزد او می آیند در آن میان بیگانه‌یی  
نظرش را می فریبد. کتایون دسته گلی به او میدهد و آن مرد بیگانه  
گل دسته دختر قیصر را پندیرامیگردد.

قیصر فردا در اثر آن رو یای خوش کتایون بزرگان و خوردان  
را به کاخ فراخواند و کتایون زوا گفت که در میان مردان برود و هر که  
را که بپسندد به همسری گزیند.

کتایون آراسته و نارنگ و بوی و دسته نرگسی در دست و شصت  
پرستار همراهش در صف مردان رفت و هر چه دید و گشت کسی را  
نیافت که لچنگی به قلبش بزند. نا امید و گریان به شبستان بازگشت  
فردا باز مردان را از دور و نزدیک خواستند. دهگان میزبان گشتاسپ  
نیز از آن سخن خبر یافت و گشتاسپ را برانگیخت که برود و به آن  
بهبانه ایوان و کاخ قیصر راتماشانماید.

فردا که مردمان در کاخ قیصر فراز آمدند و گشتاسپ از گوشه‌یی  
چشم به تماشا نهاد. بود کتایون بر آمد. پرستانش پیشاپیش  
میرفتند و مردان و بزرگان در بار از قفایش بودند. همینکه از  
دور چشمش به گشتاسپ افتاد، گفت: ((هما نست که در خواب دیده  
بودم)). تاج خویش را کشید و بر سر گشتاسپ نهاد. سپس پویه  
داستان چنانست که قیصر با همه ناسازگاری و ناخشنودی ناگزیر  
دخترش را به گشتاسپ میدهد و او را از بارگاه بیرون میراند. کتایون  
و گشتاسپ به خانه همان دهگان می آیند و زمانی آنجا بسر می‌برند  
و....

کتایون چنان دید یکشد به خواب

که روشن شدی کشور از آفتاب

یکی انجمن مرد پیداشدی

از انبوه مردم اثر یا شدی

در آن انجمن بود بیگانه نمانی  
غریبی دل آزرده فرزانه پی  
بیا لای سروو به دید ارماء  
نشستنش چون بر سر گاه شاه

یکی دسته دادی کتا یو ن بلوی  
ازو بستدی دسته رنگ و بیوی  
(ص ۲۸۶)

دیده میشود که رویای شیرین کتایون بود که سر تو شت حوادث  
رابساخت و راه رفت داستا نرا کوبید.  
خواب افرا سیاب نیز از همین دست است. زما نیکه سیاوش  
به فرمان کی کاوس به سری تودان لشکر آراست ، یکی از شبها افرا-  
سیاب از اثر کابوس وحشتناکی فریاد کنان از خوابگاه به زیر افتاد.  
در ایوان غلغله بر پاشد . شبستانیان سروروی خراشیدند . و خبر  
به گر سیوز بردند. گر سیوز نفس زنان آمد، سر برادر را در آغوش  
گرفت و جویای حالش شد. افرا سیاب از شدت ترس میلرزید و  
هوش از سرش رفته بود ، تا آنکه به هوش شد . در کنار تخت شمع  
گذاشتند. او لرزان لرزان بر تخت بر آمد. و به بیان خواب خویش  
پرداخت :

چنین گفت پر ما به افرا سیاب  
که: ((هرگز کسی این نبیند به خواب

چنان چون شب تیره من دینام  
ز پیرو و جوان نیز نشنیده ام

بیا بان پر از مار دیده ام خواب  
زمین پرز گرد، آسمان پر عقاب

زمین خشک شخی که گفتی سپهر  
بهوتا جهان بود ننمود چهر

سرا پرده من زده بنر کران  
بگردش سپاهی ز گند آو ران  
یکی باد بر خاستی پر زگرد  
درفش مرا سر نگو نسا و کرد  
برفتی ز هر سو یکی رودخون  
سرا پر پرده و خیمه گشتی نگون  
وزین لشکر من فزون از شمار  
بریده سران و تن افکنده خسوار  
سپاهی از ایران چو باد دمان  
چه نیزه بدست و چه تیرو گمان  
همه نیزه ها شان سر آو رده بار  
وزان هر سوار ری سری در کنار  
بر تخت من تا ختنای سوار  
سپه پوش و نیزه و ران صد هزار  
بر انگیزندم ز جای نشست  
همی تا ختنای مرا بسته دست  
نگه کرد می نیک هر هسوبسی  
زیبوسته پیشم نبودن کنسی  
مرا پیش کاو من بر دمان  
یکی باد سر نا مور پهلوان  
یکی تخت بودی سرش زده  
نشسته بر آن گرد کاو من شاه  
جوانی دور خساره مانده  
نشسته بدی نزد کاو من شاه  
دو هفتش نبودی همی سال پیش  
چو دیدی مرا بسته در پیش خویش

دمیدی به کردار غر نده میخ  
میانم به دو نیم کردی به تیغ  
خرو شید می من فر اوان زدرد  
مراناله ودر دبیدا کرد ((

(ص ۱۲۶)

گر سیوز مشوره داد که شاه خواب خویش را به آگهان و خواب  
گزاران بگو یدو گزارش ایشانرا بشنود . یکی از خواب گزاران گفت  
که سپاهی از ایران سوی تو ران خواهد آمد که سا لاری آنرا سیاوش  
خواهد داشت . اگر او بر تو ران چیره گردد تو ران را تباه خواهد  
ساخت و یک تن از پهلوانان راننده نخواهد گذاشت، و اما اگر  
سیاوش بدست تو رانیان کشته شود به خو نخواهی او چنان نبردی  
گسترده و خونین آغاز یا بد که نه تاج و تخت به افرا سیاب بما ندونه  
آباده پی در توران .

افرا سیاب از آن گفته درم گردید و بر آن شد که خواسته ها و  
پیشکش ها با پیام آشتی و صلح نزد سیاوش بفرستد ، تا اگر جنگی  
در نگیرد نه توران آسیب بیند و نه حرفی از کشته شدن سیاوش و انتقام  
او در میان آید.

همه رخدادهای آینده از این آشتی خواهی افرا سیاب و در  
نهایت از خواب او می تراود و همان زوایه خواست که انکشاف می  
یابد.

می بینیم که افرا سیاب چاره جویی نمود و موقتاً خویش را  
از آن فتنه خا نمان بر انداز رهایی داد . وی کاری کرد که اصلاً تیغ نبردی  
از نیام بر نیاید، مگر او باور مند بود که با کشتن یا نکشتن سیاوش  
در هر حال بد بختی در وازه بارگاه او را بادستان ستبرش می گوید  
و در هر صورتی آتش نبرد ایران و توران شعله می کشید .

چنانکه با تو طئه گر سیوز با الاخره افرا سیاب بر سیاوش حمله  
برد و آنگاه که سیاوش را با صورت خونین دست بسته و پا لهنک

بر گردن و او یکشان به کشتار گاه می بر دند پیلسم برادر پیران که  
بسو کاکا حق افرا سیاب می شد از او خواست تا از خون سیاوش بگذرد  
و کاری نکند که در بدل آن تو روان سرا سر به خون غرق گردد، اما  
افرا سیاب گفت:

بد یشان چنین پا مسخ آورد شاه  
کز من بد یده ند یدم گناه  
و لیکن به گفت ستا ره شمر  
به فرجام از وسختی آید به سر  
ور یدو نکه خو نش بز یسزم به کین  
یکی گرد خیزد به توران زمین  
که خور شید از آن گرد تیره شود  
هشیوار از آن روز خیره شود  
به تو روان گزند مرا آمدست  
غمورنج و بند مرا آمد سنت  
رها کرد نش بد تر از کشتن است:  
همان کشتنش رنج و در دمنست

(ص ۱۴۱)

در آنسوی میاوش نیز بارنجبیر خواب در پایش انتظار چنان  
روزی را می کشید. همینکه لشکر افرا سیاب راهی سیاوش شد  
میاوش خواب دید که به یکسور و دیزر گيست و سوی دیگر کوهی از  
آتش در برابرش افرا سیاب با پهلوانان و رزم آوران می آید.  
افرا سیاب بادیدن سیاوش گره برابر و می اندازد و آتش را پف  
میکند. کوه آتش سیاوش گرد زامی سو فاند.

فرنگیس سیاوش را دلدار ی دد که روشنی و نیک بختی فرا راه تو  
ست این خواب خوش است، اندیشه بغا طرت راه مده، اما پیا می  
از گر سیوز رسید که افرا سیاب با میاهی گران به راه افتاد. من هر

چه گو شیدم از این نبرد بازداشته‌اش نتوانستم . تو برای آنکه زنده  
بمانی هر چه زود تر پابه فرار بکنه مگر سیاوش به خواب خوش باش باور  
داشت که آنچه در خواب دیده بو بجای شد نی بود:

سیاوش بدو گفت کان خواب من

بجای آمد و تیره شد آب من

مرا زنده گمانی سر آمده‌می

غمروز تلخ اندر آمد همی

سپس به فرنگی در باره فرز بدش سفارش ها کرد و پیشگوئی  
ها پی نمود از خو نخواهی ایرانیان و جنگ ها بیکه بر سر خون سیاوش  
در خواهد گرفت . پس از آن سراسپ خوش را در آغوش فشرد  
پو سید و گریه کرد و الگا مش را از سرش گرفته و صیت نمود که چه  
بکند و چه نکند . بعد رفت دیگر اسپ ها را کشت و به گنجها آتش  
زد.

در میان حوا بهای قهر ما نان شاهنا مه خوا بهای پیرم کید پاد-  
شاه هند بی مانند است . او ده شب پیاپی خواب دید . سپس مهران  
گزار شکر را خواست و گزارش حوا بهای خوش را از او باز  
شنید . به گفته مهران بر مبنای خواب شب نخستین چهار چیز  
گرا نبها بیکه داشت به اسکندر فرستاد آن چهار چیز گرانبها  
دختر زیبا یوش بود ، جامی که شرابش به ته نمیر سید ، بز شکی چاره گر  
وفیل سو فی چاره جوی و خرد مند . اسکندر به پذیرش آن هدیه ها به  
کشور کید هندی لشکر نکشید . حوا بهای شبهای دیگر با سرنو-  
شت جهان و مردمان و دگرگوئی زنده گی ها ارتباط داشت . در پایان  
این بخش يك آخرین نکته را نیز میخواهم یاد آور شوم که فردوسی  
خود در رابطه به خواب با قهرمانان داستا نهایی خوش در يك یادگاه  
می ایستد و از يك زاویه مینگرد او خود نیز نسبت به خواب باور ضحاک

افرا سیاب، سیاوش، بابک و نو شیروان را دارد زیرا نقش خواب  
فردوسی نیز در پویه سرایش شاهنامه هویدا است. خواب دیدن  
فردوسی دقیقی را و آوردن هزار بیت او در شاهنامه نکته مهمی  
در کار سرایش شاهنامه بشمار میرود و گواه اهمیتی که فردوسی  
به خواب خویش میگذاشت.

چنان دید گوینده يك شب به خواب  
که يك جام می داشتی چون کلاب

دقیقی ز جای پدید آمدی

بر آن جام می داستا نه زدی

به فردوسی آواز دادی که می

مخو جز به آیین کاوس کی...

بدین نامه از چند بشتافتی

کنون هر چه جستی همه یافتی

ازین باره من پیش گفتم سخن

اگر باز یا بی بخیلی مکن

ز گشتاسپ وار جاسپ بیستی هزار

بگفتم سر آمد مرا روز گار

گر آن ما به نزد شهنشهر رسد

روان من از خاک بر مه رسد

پذیر فتم آن گفت او را بخواب

به خوبی و نر میش دادم جواب

که من هم به پیش تو خواهم رسید

افزین شر بتم می بیاید چشید

کنون من بگویم سخن کوبگفت

منم زنده او گشته با خاک جفت

در پایان سخن با ید روشن ساخت که باز تاب خوا بد بدن و  
خواب در شنا هنام و خوا بیاییکه فردوسی خود در سرا پای شاهنامه  
دیده است با نگرشی او به مساله پیوند خواب باز نده گی را بطرف  
مستقیم دارد. فردوسی به رویای صادق باور داشت و بین خواب  
جاری زنده گی از تباط محکمی قایل بود. چنانکه گوید:

نگر خواب را بیبهره نشمردی  
یکی بهره دانش ز پیغمبری  
روا نهی ییبار بیند به خواب  
همه بود نی ها چو آتش بر آب



## شباهت و تکرار در سوژه‌ها

در داستا نه‌ای شاه‌ها به گاه‌گاه رخداد های همگون و تکرار بخشی از سوژه یا تمام آن به مشاهده می‌رسد که به پنداشد متامن بهتر بود اگر چنان نمی‌بود.

در نبود زر پرو بیدار فاش گردان گشتاسپ شاه پهلوانان بیدرفش را یکی یکی به خاک و خون افکندند و دو هفته تمام جنگ به زیان توران بیان ادا می‌یافت. از جاسپ ناچار به سپاه خویش روی آورد و رزم آوری خواست که باز ریر هم‌آورد گردد :

کدامست مرد از شما بسامخواه

که آید پدید از میان سپاه

یکی مرد واری خرامد به پیش

مخنیده کند در جهان نام خویش

هر آن گزمیان باره بیرون زند

بگرداندش پیش گر دون زنده

مرا و را دهم دختر خویش را  
سپارم بدو لشکر خویش را  
(ص ۳۰۰)

ارجاسپ با آنکه هم دختر و هم لشکر را حاضر بود بدهد مگر کسی  
از سپاه پای به میدان نبرد نگذاشت:

سپاه هشر نداند پاسخش باز  
که تر سیده بد لشکر از سر فراز

در همان روزگه و در همان پیکار گشت ارجاسپ نیز کنش هما نند دارد.  
ز دیر برادرش که کشته شد او هم از پهلوانان خواست تا هر که خون  
ز دیر را بخواند دخترش همای زابه او خواهد داد.

به لشکر بگفتا: ((گدا هست شیر  
که باز آو رد کین فرخ زر یسر؟

که پیش افگند باره بر کین اوی؟  
که باز آورد باره و زین اوی؟

پذیر فتم این از خدای جهان  
پذیرفتن راستان و مهبان

که هرگز میان او نهد پیشنیای  
مرا و را دهم دخترم را همای ((  
(ص ۳۰۰)

باز همانگو نه هیچکس از لشکر پای به میدان نبرد نگذاشت:

ز لشکر نیاورد کس پای پیش  
نجنبید زیشان کس از جای خویش

اسفند یار برای تسخیر رو بینوژ حیلہ بی به کار برد، که نخست  
خودش باشماری پهلوانان و بارو کالا به لباس بازرگانان به سوی  
دژ رهسپار شد و سپاه را نزد پشوتن گذاشت. پشوتن را گفت که هر

گاه در روز خود انبوه و شبا نگاه آتش در روپین دژ ببینند نشا نبت  
آنست که باید با لشکر و آماده گن رزم راهی دژ شود.  
رستم نیز که برای رها پی بیون میرفت سپاه را بر امرز گذاشتم و  
خود با پهلوانان و بارو کالا و درلباس بازرگانان سوی شهرتوران  
رفت. و گاهی که منیره را دیند باوی قرار گذاشت که شب هنگام بر  
فراز چاه آتشی بیفر و زد تارنما پی برای رستم و همراهان او  
باشد. اسفند یار برای آغان نقشه اش تحفه ها پی به ار جاسپ داد:

یکی طاس پر گوهرشاهوار

زدینار چندی زیهر نثار

زلزل و زفیر و زه چندین نگین

یکی اسپ و ده تخته دیبا ی چین

بر آن طاس پو شید تای حریر

حریر از بروز یر مشک و عبیر

دیبا بیا را سنت با رنگوبوی

به نزدیک ار جاسپ شد را هجوی

(ص ۳۱۵)

رستم نیز برای در رفتن به شهر و اجرای نقشه خویش تحفه هایی  
به پیران داد:

یکی جام زرین پر از گوهرها

به دیبا پو شید رستم سرا

دوا سب گرانما یه باز یزور

به گوهر بیا را سبتند سر به سر

به فر ما نبر ان دادو خود پیش رفت

برگاه پیران خرا مید تقست

(ص ۳۲۴)

در اینجا نکته جالب دیگر که هر چند به موضوع رابطه ندادن کالا  
بسیست که اسفند یار و رسمتم از ایران به توران میبردند. کا روان  
رسمتم با این کالا بسیار گردیده است

سوی شهر توران نهادندوی  
یکی کا روانی پر از رنگ و سوی

گزا نماید هشت اسب در کاروان  
یکی رخش و دیگر نشست گوان

۱۸۸

ده اشتر همه بار شایان گوهرا  
صداشتر همه جامه لشکر  
(ص ۲۲۴)

و از جاسپ از اسفند یار پر سید که چه کالایی برای فروش آورده  
است - اسفند یار چنین جواب داد:

یکی مردم ای شاه ، بازارگان  
پدوترک و ماد رز آ زاده گمان

و تو روان بخرم به ایران بوم  
دگر سوی دشت دلیران بزم

یکی کاروان شتر با منست  
ز پوشیدنی جامه و بر نشست

هم از گوهر و افسر و رنگ و بوی  
فروشنده ام هم خریدار جوی

(ص ۳۱۵)

اسفند یار ساربان را برای آماده ساختن بارو بنه با زارگانی  
میخواهد و چنین دستورش میدهد:

بدو گفت صد اشتر سرخ هوی  
بیاورمز او را با رنگ و بوی

از وده شتر بار دینار کن  
دگر پنج دیبای چین بار کن

دگر پنج هر گونه گوهران  
کجاتخت زرین و تاج گران

(ص ۳۱۵)

بنا بر آن انواع گسترده‌تری ها، پوشاکها، انواع جواهر، دیبای  
چینی، رنگ، خوشبوئی ها، زیوروتخت و تاج از ایران به توران  
برای فروش میبرده اند و از توران آنچه خریداری مینموده اند ازین  
گفته رستم بر می آید:

اگر پهلوان گیر دام زیرپر

خرم چار پای و فرو شم گهر

از آنرو که مردمان تو را ن به دامداری و پرورش مواشی مشغول  
بودند خواه خواه خریدن چارپای از آنجا سود آور بوده است. بر  
گردیم به تکرارها در شاهنامه.

در خوان دوم از هفت خوان رستم همیشه پیدا میشود و به راه می افتد.  
رستم در آرزوی آب پی میش را میگیرد و سر انجام به چشمه آب  
میرسد. در داستان بهرام چوبینه گوری در نخچیر گاه پیدا میشود و  
بهرام پی آنرا گرفته به کاخی میرسد که در آن زنی تاج بر سر بر  
تختی تکیه زده است و پرستان پیرا مو نش حلقه بسته اند و آن زن  
بهرام را به پادشاهی ایران بشارت میدهد.

هفتخوان رستم و هفتخوان اسفندیار نیز از نگاه طرح کلی همسانی  
هایی دارد. جنگ با شیر، جنگ با اژدها و جنگ بازن جادو در هر دو  
تکرار میشود. هر چند شیوه جنگها فرق دارد، مگر خوان چهارم، نبرد  
بازن جادو در هفتخوان اسفندیار بسیار شبیه با خوان چهارم نبرد  
بازن جادو در هفتخوان رستم است.

رستم به سوی منزل جا دوان روان بود. آفتاب که از فراز سر  
گذشت به دشت سرسبز و پر گیاه و آب رسید. آنجا چشمه یی بود که  
در کنارش نان و آهوی بریان و نمکدان و دوغ و جام زرین شراب  
گذاشته دید. رستم فرود آمد جام شراب را سر کشید و طنبوری را که  
آنجا بود در بغل گرفت و به نواختن پرداخت و لب به سرایش  
کشود. رستم از سر نو شتش گله سرداد که همه عمرش به جنگ  
وستیزه می گذرد و روزگار می و جام و گل و مرغزار نصیبش نکرده  
است. صدای رستم را زن جادو شنید و خود را به صورت دختر  
زیبایی در آورده نزد رستم آمد. رستم شا دمان شد و جام می بر کف  
آن نازنین گذاشت و نام خداوند را با سپا سگزاری بر زبان آورد. با  
شنیدن نام خداوند چهره اصلی زن جادو ظاهرا گردید.  
دره خوان چارم از هفتخوان اسفند یار، اسفند یار سپاه رابه  
پشتن سپرد. جامی از می گرفت و طنبوری و آنگاه که به پیشه یی  
رسید که هر سو جو بیارها بود در ختان انبوه، کنار چشمه یی  
نشست زمانیکه دلش از می شاد گردید طنبور را برداشت و به  
نوازش پرداخت و لب به نغمه سرایی کشود. اسفند یار نیز از سر  
نوشت گله سرداد که همه عمرش در رزم و رزمگاه می گذرد و روزگار  
از می و می گسار شاد گامش نگردانیده است.  
صدایش را زن جادو شنید و به صورت دختر زیبایی نزد اسفندیار  
آمد. اسفند یار خور سند گردید. و جامی از می و را داد و آنگاه دانست  
که آن زیبا روی دراصل جادوست.  
دراین گزارشها از هر دو هفتخوان با گامش آرایه های  
لفظی و موضوعات اضافی، رخدادهای اصلی را که بر خط سوز  
داستان می ایستند رو نویسنده تا همسایه هر دو طرح  
خوبی نمایان گردد.

در داستان منیژه و بیژن آنگاه که گر سیوز بیژن را در شبستان افرا  
سیاب گر فتار نمود بیژن از ساوموزه اش خنجر ی بدست آورد و  
آماده رزم با گر سیوز گردید. در داستان کشته شدن ایرج بدست  
برادران نیز تور از موزه اش خنجر گرفته سر ایرج را جدا می‌سازد.  
شاید در جاهای دیگری نیز بتوان شباهتها و تکرار طرح را  
مشاهده نمود اما بی تردید در سراسر شاهنامه چنان تکرارها  
اندک شمار و ناچیز است.

# زبان داستانسرایی فردوسی

در کتا بهای علم بدیع بیشتر این بیت فردوسی را برای تو ضیح صنعت لف و نشر هر تب مثال می آورند:

فرو رفت و بر رفت ر و زبرد

به ماهی نم خون و بر ماه گرد

و همچنان از همان داستان جنگ رستم با افرا سیاب که آن بیت را برگزیده اند بپتهای دیگری نیز در شمار ی کتب بهترین نمو نه صنعت مذکور شناخته شده است:

بروز نبرد آن یل ارجمند

به شمشیر و خنجر به گرز و گمند

بر یدو در ید و شکست و بیست

یلان را سرو سینه و پاو دست

(ص ۸)

شکی نیست که هر گاه جستار را به همین خط ادامه دهیم برای اکثر صناعات دهها مثال زیبا و پخته که روان و طبیعی به کار رفته است از



شا هنا مه فردوسی بر چیده میتوا نیم، اما چنین نگرشی شاید به شعر غزلسرایی از سده دهم و یازدهم هجری، مانند طابلمنی، کلیم، صائب، و اقفو بیدل درست باشد، که تاکید میورزیدند به پرواز دور تخیل و کار برد فراخ صناعات گوناگون تا آنجا که گاهی صنعت سازی خود هدف شاعری شناخته میشد، نه وسیله پیرایه کلام، مگر در مورد فردوسی حماسه سرا به هیچ وجه روا نمیباشد.

آرمان فردوسی زنده ساختن بزرگمردانی بود که دیگر از دامن زنده گی قرنهای قبل رها شده بودند، و در سلیمای آنان، در سیمای سرگذشتهای آنان، ستایش داد و دادورزان شا یسته زمان و راه نیل بدان آرمان والا که خردمندی و خردگرایی بود.

همه پهلوانان و گردنکشان

که دادم درین قصه زیشان نشان

همه مرده از روزگار دراز

شد ز گفت من نام شان زنده باز

منم عیسی آن مرده گان را کنون

رواشان به مینو شده رهنمون

این بیتهای فردوسی و یادی از پیرمردی به نام آزاد سرو که فردوسی فراوان داستانهای رستم را از زبان او شنیده است، بدان گواهی میدهند که وی باور داشت که قهرمانان داستانهای او در زمانی پیش زنده بوده اند و صرف کار فردوسی آن بوده که کارنامه هایشان را از زبان خویش، به زبان شا یسته حماسه باز بگوید و آنان را اسرارآنانو به راه زنده گی فراخوند به این صورت کار فردوسی تجسم و تصویر و شناختاندن آدمهاست که زبان چون ابزار کار نگارگر در دست او نهاده است.

چه از بازگفتن قصه هاتا باز آفرینی آدمها تفاوت هست. هرگاه هدف اصلی فردوسی بیان رخدادها میبود، پس زبان او توصیفی میبود و بیشتر

تو صیفی در حالیکه برای صورت بندی آدمها و گما شتن شان به زنده گری و حرکت تکیه بر تصویری است و نخست دستا نسرای خودش در خیال و دنیای ذهن خویش آن آدمها را باز سازی می نماید، می بیند، حس میکند و پیوند های عا طفی با آنان می بندد، سپس می تواند در تار و پود داستان آن کرکتر ها را به کار واند یشه و احساس بگمارد فردوسی برای بر آوردن آن آرزو نخست دستگاه بزرگ واژگانی در اختیار دارد. از واژه بکار رفته و بکار رفته تا بر زمینه ترکیب پذیری زبان فارسی دری تراشیدن واژه های نوونشا ندن آنها چون نکین، نو تراش بر زیور بیان.

تنها برای افاده مفهوم پهلوان و جنگنده در شاهنامه فردوسی واژه های آتی به کار برده شده است: یل، سوار، نامدرا، گرد، پر خا شخر، گنداور، رزمجوی، رزمسار، پر خا شجوی، نبرد آزما، نیو، جوشن ور، دلیر، جنگجوی، گردن فراز، نبرده، جنگسار، جهادنجوی، سرافراز، جنگی، نامی، نامور، نام آور، گرد نکش، جنگ آور نیزه ور، رزم آزمای، نام دار، سرکش، رد، سر، کینه جوی، نسیم، نگین، دلاور، و دهها واژه دیگر.

همانگونه باره گی، باره، سمنده، شو لک، شبر نک، ستور، بالا، اشقر، باد پای، نو ند، چرمه، شباهنگ، خنگ، بور، رخس، تگاور و گلگون به معنای مطلق اسپ بکار رفته است، همچنان از نگاه رنگ فردوسی اسپهای گوناگون می شناسد، مانند سمنده، کهر، اشقر، بور، بور ابرش که رخس رستم نیز بور ابرش بود، خنگ یا سفید روشن که مادر رخس ماد یان خنگ بود.

یکی ماد یان تیز بگد شست خنگ

برش چون بر شیر و کو تاه لنگ

کمیت، مشکمی یا سیاه که اسپهای گشتا سب، اسفند یار، بهمن، سیاوش و شماری شاهان و شاهزادگان شاهنامه سیاه اندو

شاید اسپ سیاه به ویژه سوری‌شا‌هان و شا‌هزاده‌گان بوده‌است.  
وسعت دستگاه واژگانی شاهنا‌مه به فرا‌خنای دانسته‌های فردوسی  
از فرهنگ عامیانه، اعم از طبابت‌مروج میان مردم، ضرب‌المثلها،  
چیستانها، کنایه‌ها رسم و رواجها در روزهای شادمانی و ماتم  
و آگاهی او از زبان پهلوی و تاریخ و فلسفه و حکمت و اصطلاحات مروج  
در میان پیشه‌وران و دست‌ورزان و آیین زردشتی، هندوی و اسلام،  
شیوه پوشاک قبایل مختلف، بازرگانی و داد و ستدشان پیوستگی  
دارد.

چنانکه بیژن را منیره بیهوش‌ساخته به کاخ می‌برد، داروی  
هوش‌برزا در نو‌شا به اش می‌اندازند و آنگاه که در کاخ می‌خواهند  
به هوشش بیاورند داروی هوش‌به‌گوشش می‌اندازند:

بفرمود تا داروی هوش‌بر

پرستنده آمیخت با نو‌ش بر

بنادند چون خورد شد مرد مست

ابی‌خو یشتن سرش بنهاد پست

به ایوان بیا را ستش جای خواب

به بیداری بیژن آمد شتاب

در افکند داروی هوش‌به‌گوش

بدان‌تابه جای خود آیدش هوش

(ص ۲۱۷)

سودا به برای فریفتن کی‌کاوس و خشمگین‌ساختن او بر سیاوش  
زن‌بارداری را که در شبستان اوست و امیدارد تا داروی بی‌بخورد  
و طفلش را بیندازد.

یکی داروی مسازکی‌فگنی

تهی‌مانی و رازمن‌شکنی

چو شب تیره شد دارو بی خوردن  
بیفتاداز و بچه اهر یمن

(ص ۱۲۲)

جا ما سب که نزد اسفند یار می رود تا او را از بند گنبدان دژرها  
ساخته نزد گشتاسپ بیاورد جامه تور انیان در بر مینماید و چون  
زبان تر کی میداند ، هر که می پرسند به تر کی پاسخش میدهد:

پوشید جا ماسپ تور و قبای  
فرود آمد از کوه بی رهنمای -

به سر بر نهاده کلاه دوپو

به بین تر کان بیستش کمر

(ص ۳۰۶)

آنگاه که مو بدان هوش ز ال درامی آزمایند در واقع به او چیستان  
می گویند که پاسخ بدهد شش چیستان را زال حل مینماید . از  
آن چیستانها مثلا یکی چنین است:

که تا چیست آن ده دو سروسپی  
که رستست شا داب با فر هی

از آن بر زده هر یکی شاخ سی

نگردد کم و بیش بر پار سی

زال پاسخ میدهد که آن دوازده درخت دوازده ماه هست و آن هر  
درختی را سی شاخه روز آن هر ماه . و چیستان دیگر بدینگونه بیان  
میشود :

دگر مو بدی گفت کی سرفراز

دواسپ گرا نما یه تیز تاز

یکی زان به کردار در یای قار

یکی چون بلور سپید آبدار

بجنبند و هر دو شتا بنده اند

همان یکد گر را نیا بنده اند

(ص ۶۲)

زال در پاسخ می گوید که:

کنون آنکه گفתי ز کار دو اسپ

گریزان به کردار آذر گشسپ

سپید و سیا هست هرد و زمان

پس یکد گر تیز هر دو دوان

شب و روز با شد که می بگذرد

دم چرخ بر ما همی بشمرد

دوان هر دوان از پس یکد گر

که تا این بیا بد هر آنرا مگر

نیابند هر یکد گر را به تک

دوان همچو نخچیر از پیش سگ

(ص ۶۲)

هما نگو نه در امثال و حکم دهخدا پنجهزار مثل از شا هنا مه بر

چیده شده است ، که چون زیر عنوان (گفتگوی قهر ما نان) سخنی  
چند پیرا مون کار برد مثلها در زبان قهرمانان آمده است تکرار آنرا لازم  
نمی بینم.

زبان شا هنا مه زبان کنا به هاست، مانند گرم و سرد چشیدن  
که به معنای تخر به اند و ختن است:

بدو گفت گو د رز کی شیر مرد

نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد

شور دستی کنا به ایست به مصیبت آوری، وسیه روز سازی،  
چنا چون شور چشمی و شور بختی که به معنای نظر زننده داشتند  
و بد بختی میا شد.

بگفتم که با رستم ششود دست  
نمایند برین بوم ایمن نشست  
آب کسی را سیاه کردن یا تیره ساختن کنا به است از شادمانی  
کسی را به غم بدل ساختن و وضع را هسکوک و تیره گردانیدن :

زمن جوان خبر یافت افرا سیاب  
سینه شد به جام اندرش روشن آب  
(ص ۱۱۰)

چو پیمان شکن باشی و تیز مغز  
نیاید ز پیکار تو کار نغز  
تو این آب روشن مگردان سیاه  
که عیب آورد بر تو بر عیب خواه  
(ص ۲۱۰)

به گازر چنین گفت کی باب من  
همی تیره گردانی این آب من  
(ص ۳۴۲)

چه گویم کنونی پیش افرا سیاب  
مرا گشتن نزد یک او تیره آب  
(ص ۱۵۳)

یکی پهلوا نست گرد و دلیر  
به تن زنده پیل و بدل نره شیر  
از ایران ندارد کسی تاج او  
مگر تو که تیره کنی آب او  
(ص ۱۰۸)

به هوبله چنین گفت پر خشم شاه  
که چو نین بد اختر یکی جا یگناه

کنام دودام و نخچیر باد

به جوی اندرون آب شان قیر باد

(ص ۴۰۴)

باد در مشیت یا باد در دست داشتن به معنای کار بیپوده کردن،  
سودی نبردن و حاصلی بدست نیاوردن میا شد:

قلون د لا ور که رستم بکشت

کنون باد مان هست از ینها به مشیت

(ص ۸۰)

بگیرند گردان پس پشت او

نماند به جز باد در مشیت او

که بختش پس پشت او برنشست

ازین تا ختن باد با شد بدست

(ص ۴۷۱)

نا نو نمک خوردن به معنای غذا خوردن ، همان شدن:

مرا با تو نان و نمک خوردنست

نشستن همان مهر پروردنست

(ص ۱۰۷۶)

از دهن کسی بوی شیر آمدن کنایه است از نا پخته گی و خورد سالی  
چنانکه دو مثال آنرا زیر عنوان ((ماو شا هنامه)) آوردیم و یک  
مثال را اینجا از ترا ژیدی رستم و سهراب نقل مینماییم که زال به  
رستم نو جوان میگوید:

ترا نوز پو را گهی رزم نیست

چه سازم که هنگامه بزم نیست

هنوز از لب شیر بویدهمی

دلت باز و شادی بجوید همی

(ص ۷۶)

آب زیر کاه کنا به از حيله و فریب و زیر رو پوش مسا لهروا  
اجرای کاری نارهواست:

ز گفت سیاوش بخند یسد شاه  
نبد آگه از آب در زیر کاه

(ص ۱۲۱)

زبان داشتن کنا به است از پر حرفی بدون عمل در حالیکه امروزه  
زبان دار به معنای گشاده زبان نیز به کار میرود:

نماند برین رزمگه زنده کس

قرا از هنرها ز بانست و بس

در اینجا معنای نخستین به کار رفته است و از آنجا که شیده دستور  
افرا سیاب را نمی پذیرد و دلیل می آورد و سر باز میزند و افراسیاب  
خشمگین شده سر زنشش مینماید گزیده شده است. مگر به معنای  
دو مین که اکنون رواج دارد در شاهنامه به نظر من نیا مده است.  
یعنی زبان دار به معنای فصیح الکلام و به جای آن گشاده زبان  
و سخنگوی به کار رفته است.

چنانکه دوستی نسخه یی از سرگذشت شاهان و پهلوانان را -  
خدا ینا مه را ، به فردوسی می آورد و او می خواهد که بر زمینه آرزوی  
دیرینه خویش به نظم آن کمر بندد:

مرا گفت خوب آمد این رای تو

به نیکی خرامد مگر پای تو

نوشته من این نامه پهلوی

به پیش تو آرام مگر نغوی

گشاده زبان و جوا نیت هست

سخن گفتن پهلوانیت هست



شو این نامه خسروی بازگویی

بدین جوی نزد مهمان آبروی

(ص ۱۴)

وسر خازیدن کنایه از در ننگ نمودن است:

چنین گفت پیران به لشکر که هین

مخارید سرها ابر پشت زین

به در یای قلم به جو ش آرد آب

نخارد سر از کین افرا سیاب

(ص ۱۵)

واژه همان شمار است کنایه های دست بردن به معنای به کاری آغاز

نمودن، دست گرفتن به معنای چیزی یا کاری را رها نمودن و ترک گفتن

دست شستن به معنای نا امید شدن و دلدادن به معنای بر انگیختن و

تشجیع نمودن، چنانکه در این بیت:

به جنگ اندرون مرد رادل دهند

نه شان آتش تیز بر دل نهند

(ص ۱۶۸)

گر ادل دهد نیز بستن کمر

از آهن کله بر نهادن بسر

(ص ۲۴۸)

چنانکه نوشتیم زبان داستا نسرا دی فردوسی زبان تصویری

ساز بست تا تو صیف، زیرا فردوسی به باز آفرینی قهرمانان

بیشتر نظر دارد تا بیان قصه و حکایه رخدادها و چنانکه نوشتیم

فردوسی باور داشت که گزیده های داستا نهی شاهنامه به روزگاری

میز ایستند و سر گذشتهایی داشتند که بعد از چنگ زنده گی و زمانه

زها شده و رفتند و فردوسی راست تا آن آدمهای نیک و بد را

برای آموزش و پرورش نسل های آنروز و روزگار بعد و بزرگداشت

مردان داد و خرد باز آفرینی نماید. این بندداشت او نه تنها در باره  
بخش تاریخی شاهنامه است که هر چند این بخشبندی اساطیری و  
تاریخی و داستانی نیز مشروط است و برای سهولت مطالعه پذیرفته -  
شده می تواند. فردوسی باور داشت که رستم و اسفندیار و سهراب  
و دیگر پهلوانان نیز به روزی و روزگاری می زیسته اند و گمان من آنست  
که باور فردوسی درست بود. بیشترینه چنان بوده است که افسا-  
نه های فولکلوریک از رخدادها و آدمهای واقعی بر خاسته و با گذشت  
زمان از سر چشمه هنر مندی توده ها سیراب شده بارو بر یافته در ختی  
گشای بیخ بسیار شاخ گردیده است و همچنان از دگر سو شاهنامه بر-  
اساس اسطوره ها، اسناد تاریخی، افسانه ها و روایات شفا هی مردم  
سرایش یافته است که فردوسی به همه آن مطالب همه آن شنیده ها و  
خوانده ها پیش به نگاه واقعیت مینگرسته است:

تو این رادروغ و فسا نه مدان

بیکسان روش در زمانه مدان

از وهر چه اندر خو رد با خرد

دگر برره رمز و معنی بر د

(ص ۲۳)

حتی در مورد آن جلوه های اسطوره و افسانه که با سنجش عقل سازگار  
نمی آید، چون کارهای سیمرغ و عمر رستم و رابطه او با شماری قهرمانان  
و با دنیای غیب و سروش و با خبری شان از حوادث آینده نظر فردوسی  
چنانست که مسائل مذکور را رمزها و سمبولها بشناسیم.

چنانکه یاد آور شدیم فردوسی قصه میکند که در مرو پیر مردی بود  
بنام آزاد سرو که با سهل بن احمد میبود. برز و بالای پهلوانی داشت و  
خویشتر را از نژاد سام میدانست و اکثر داستانهای رستم را از او  
شنیده ام. اینک از آغاز داستان رستم و شغاد بر میخوانیم:

کنون گشتن رستم آر یسم پیش  
زد فتر همیدون به گفتار خویش

یکی پیر بد نامش آژاد سرو  
که با احمد سهل بودی به مر و

کجا نامه خسروان دشتی  
تن و پیکر پهلوان دشتی

دلی پر زد دانش لبی پر سخن  
زبان پر ز گفتار های کهن

بسام نریمان کشید شش نژاد  
بسی دشتی رزم رستم به یاد

بگویم کنون آنچه ز و یافتم  
سخن را یک اندر دگر با فتم

(ص ۳۳۵)

بر زمینه آن اعتقاد صورت گری و نقاشی با واژه‌ها در شاه  
نامه فردوسی چون شیوه ویژه داستا نسرای بر گزیده شده  
است. نخستین هسته های تصویر تشبیه هاست. استعاره نیز تشبیه  
است. اینجا زیر عنوان تشبیه از آن سخن خواهم گفت. تشبیه  
های فردوسی اشیا و رخداد هارا جان میدهد، مجسم و دیدنی می-  
سازد و پیش چشم خواننده بر می نهد.  
از تشبیه ها آغاز مینمائیم:

همان تخت پیروزه بر پشت پیل

دوخشان به کردار دریای نیل

(ص ۲۴)

— هوا شد به سان پراند بنفش

ز قاییدن گونه گونه در فش

(ص همان)

همه بوم و بر زیر نعل اند رون  
چو کرباس آها ر داده به خون  
به پیش سپاه آمد افرا سیاب  
چو کشتی که مو جش بر آرد ز آب  
(ص ۷۹)

از جای اندر آمد چو آتش قباد  
بجنید لشکر چو در یاز باد  
(ص ۸۰)

تشبیه آفتاب به چراغ زما نه ، کشتی زرد، سپر زرد در خشان و درفش سپید و فرما نروا که استعاره گو نه بیان شده است نشان دهنده تنوع و تازه گی تشبیه ها در شاهنامه است:

چراغ زما نه زمین تا زد کرد  
درو دشت بر دیگر اند از ه کرد  
بر آمد یکی زرد کشتی ز آب  
بپالید رنج و پیا لود خاب  
سپید و چو بر زد سر از کوه سر  
پدید آمد آن زرد ر خشان سپر  
(ص ۴۸)

چو بر زد ز در یا درفش سفید  
ستاره شد از تیره گی نا پدید  
دگر هفته چون هور بفروخت تاج  
بیامد نشست از بر تخت عاج  
سپس تشبیه های مر کب است، مانند تیر با ران که به حمله مهر-  
گانی باد بر درخت تشبیه شده است:  
یکی تیر با ران بگردن دستخت

چو باد خزان بر جهه بر درخت  
(ص ۲۵۷)

استند یار برای نبرد با رستم براسپ سوار میشود ، اما چگونه:

نهاد او بن نیزه را بر زمین

ز روی زمین اندر آمد به زمین

بستان پلنگی که بر پشت گورد

نشیند بر انگیزد از گور شور

سپاه از شکفتی فرو ماندند

بر آن تا مور آفرین خوانندند

یا طلوع آفتاب که همانند شده است به دریای یا قوت زرد که در  
کشور لاجورد موج میزند و بدینصورت از یک طلوع و شنوایی  
غبار و ترو تا زه تصویر تا پناکی فرا چشم خواننده قرار میدهد:

بدانکه که در یای یا قوت زرد

زنده موج بر کشور لاجورد

(ص ۱۸۴)

همچنان تصویر نیزه های در خشان از پشت گرد که به آتش  
پشت پرده لاجورد تشبیه شده است هم سخت زیبا و هم دقیق  
است:

در فشیدن خشت و ژو بین زگرد

چو آتش پس پرده لاجورد

(ص ۱۱۰)

در باره فشرده گی بیان در شاهنامه پیش ازین در بخش آهنگ  
داستانسرای اشاره کردیم در شاهنامه فردوسی کمتر واژه حشو

و زاید میتوان سراغ نمود چه رسد به مصرع یا بیت. جامه لفظ بر تن  
مفاهیم چنان بر اوخته شده است که شکفتی آور است. مگر گاه گاه

مثلاً بنا کی در بیان داستانها احساس می شود ، همچنان که قید  
نمودیم ، گاه گاه چنانکه بعضی پژوهشگران اشاره نموده اند فردو-

سی ترس از آن داشته است که مبادا عمرش سر آید و کار شاهنامه به

فر جام تر شد. وی سر نو شست دقیقی را پیش چشم داشت و از آن  
میتز سید که شا هنا مه تا تمام او همانند هزار بیت دقیقی با گردیتی  
بر صور تش بد ست دیگری بیفتد.

در داستان باز رفتن گشتا سبب بازویر به ایران زمین می گوید که:

همی خوا هم از دادگری يك خدای

که چندان بما نم به گیتی به جای

که این نامه شهر یسا را نپیش

بپیو ند م از خوب گفتار خویش

از آن پس تن نا مور خاك راست

سخن گوی جان معدن پا ك راست

(ص ۲۹۲)

باز پسین گفتنی من در باره زبان شاهنامه اینست که فر دوسی  
بعضی واژه ها را بنا بر خواست وزن و قافیه به شکل گفتاری به کار برده  
است.

مانند واژه های شمار سان، خار سان و ساده که به فرهنگها که  
بنگرید شمار سان را مخفف شمار ستان، خار سان را مخفف خار -  
ستان و ساده را مخفف ایستاده معنی مینمایند مگر سوال درین  
است که این تخفیف از کجا شده است آیا فردوسی یا کدام شاعر  
دیگری چنان مخفف های ساخته است ؟

به گمان من این مخفف ها را مردم ساخته اند. در گفتار فارسی  
زبانان این یا آن مرز جاری شده است و از آنجا به شعر را هوش را باز نمود  
است از آن شمار است مثلا کاربرد واژه بتر بجای بد تر :

به گیتی به از راستی پیشه نیست

ز کز بتر هیچ اندیشه نیست

(ص ۱۱۱)

- بتر زین همه نام و ننگ شکست

شکستی که هر گز نشاید شست

(ص ۸۰)

و کار برد واژه های گیا و آسیاب به جای گیاه و آسیاب :

به خون غرقه شد خاکوشنگ و گیا

بگشتی به خون گر بدی آسیا

(ص ۳۰۹)

همچنان کار برد ( نامد ) به جای ( نیامد ) :

- تشان داده بود از پدر مادر ت

ز بهر چه نامد همی بساورت

(ص ۱۱۸)

کار برد واژه ( گوا ) به جای ( گواه ) نیز در این بیت باز هم همانا  
استعمال شکل گفتاری و واژه مذکور باید شناخته شود، نه مخفف گواه :

چه کردیم ستاره گو ای منست

به مردی جهان زیر پای منست

(ص ۱۱۳)

همچنان به کار بردن کلمه ایچ به جای هیچ :

- ندانم ایچ بر نیزه بندوستان

به چپ باز بردند هر دو عنان

(ص ۱۱۳)

- بگفت و همی بود خاکوش بس

از یران ندانم ایچ پا سخش کس

(ص ۱۱۳)

از همان گونه است به کار گرفتن واژه بند از د به جای بیندازد

چنانکه درین بیت دیده میشود :

هر آنکو بدان گرد گش بلژدا  
هر ورا از آن پاره بند از د ا

یکی گنج پر زش بسپارمش  
کلاه از بر چرخ بگذارد ار مش

(ص ۳۰۰)

شکی نیست واژه های بی به صورت اختصار شده یا تخفیف یافته نیز بنا بر اقتضای وزن و قافیه در شاهنامه فردوسی به کار رفته است که از سیاق سخن میتوان تشخیص نمود و آن صورتها از شکل گفتاری واژه های مذکور متفاوت میباشد. این یادآوری را بدان سبب ضروری پنداشتم که چنان فهمیده نشود که به نظر من گویا هر صورت آکار برد واژه را که از شکل نگارشی وادبی آن متفاوت باشد شکل گفتاری و عامیانه باید شناخت.

از واژه های تخفیف یافته گرامر میتوان مثال آورد که به جای اگر به کار میرود و هرگز شکل گفتاری و عامیانه اگر شمرده نشده نمیتوانند:

- گزو بگند فرو نام پسر

تو بیگانه خواهی نشمخوا نشم پسر

- گرایدو نکه از لشکر ما یکیست

زند بر سرش تازیانه دو یست

یاور به جای واگر که در مثالهای آتی میتوان یافت:

- وراید و نکه تر کند و پر خاشجوی

ببندد، کشا نشم بیارد به روی

- و رایدو نکه زین کار هستم گناه

جهان آفرینم ندانم نگاه

همانگونه اند واژه های وزبجای واز:



روز انجا بیا مد به نزد يكشاه

دودیده پر از خون و دل کینه خواه

و نشستت به جای نبشته استونسو دست به جای نیا سوده است و  
دیگر:

همی گفت اگر بر سر م کردگار

نشستت مردن به بد روز گـ ناز

هنوز آن سر تیغ د ستان سام

هما نانسو دستا ند و پیام

## یادداشت‌ها

۱- اکنون آثار تاریخی و جای‌هایی در کشور ما وجود دارد که به پهلوانان شاهنامه منسوب می‌باشد، مانند محلی به نام سنیاو شان که از توابع ولایت هرات است و قلعه‌ی نریمان که به هیکل تپه بلندی با ویرانه‌های زیاد بی‌شک و قلعه نو مرکز ولایت بادغیس در میانه دشت فراخی واقع شده است و تخت رستم، سختمان‌های دیرینه بر فراز کوه در سمنگان و محلی به نام قلعه زال در ولایت کندز که با شنندگان آن‌تر کم‌ها اند.

۲- در اینجا مقصود ذکر کلمه قندهار است نه تا کید پر آنکه نیت فردوسی از کار برد این واژه ولایت و محلی که امروزه به همین نام یاد میشود بوده باشد. در مورد معنای کلمه قندهار در شاهنامه غافل‌گانه بتکده قندهار را میتوان پندیرفت که نظایم نیز در سکندرنامه از آن یاد آورده است:

در آمد به آن شهر مینوسرشت  
که تر کانش خوانند لنگر بهشت

بهای در وید پور نا نسوبهار

پوستشگنی نام او قند همسار

مگروسان بت روی در وی بسی

پرستند و بت شده هر کس

در آن خانه از زر بتی ساخته

بر او خانه گنج پر دا ختیه

۳-دکتر محمد جعفر معین فسرا ۷۰ واژه عربی شاهنامه را در رساله دکتری خود پیش از این عنوان (لغات عربی شاهنامه فردوسی)

فهرست و تصنیف نموده است این رساله که تحت راهنمایی پروفسور بن و کسک به پایان رسیده در سال ۱۹۷۰ توسط کتاب فروشی هارا

ساریج (ویسبادن، آلمان) در یک صفحه بزبان فرانسوی به چاپ رسیده است (از یادداشت دکتر وان فرهادی در کتاب چهار

مقاله بر فردوسی و شاهنامه، تألیف پروفسور شیرانی، ترجمه پوها ند عبدالحی حبیبی ۱۳۳۵)

در این موضوع مقاله هایی نیز به چاپ رسیده که شمار لغات عربی شاهنامه را کتربیشتر از آن نشان میدهد، مانند مقاله جمالزاده

در وحید شماره ۸ سال ۵۵ که ۸۶۵ واژه عربی در شاهنامه بر می شمارد و همچنین ضرور در همان شماره زیر عنوان (لغات عربی در

شاهنامه) به لغزش های جمالزاده که عبارت اند از عربی شمردن شماری از واژه های دری و بیرون کشیدن واژه های معرب از ردیف کلمات دری اشاره مینماید.

۴-در گر شاه مینا که نریمان برادرزاده یا نبیره گر شاه سب شناخته شده است و نو پندارنده کی و مرگ پهلوانان در شاهنامه

او را از نسل گر شاه سب گفته است اما من بین نریمان و گر شاه سب پهلوان دیگری را تا کنون نیافته ام و بدانم که نریمان پسر

گر شاه سب باشد.

۵- از داستان سیاوش علاوه بر روایت خلاصه روایتی در جوامع  
الحکایات عوفی آمده است که نقل آن با توضیح تفاوتها با روایت  
شاهنامه به نام محمد جعفر محجوب در مجله سخن دوره ۱۳، شماره  
پنجم فروردین ۱۳۵۳ به چاپ رسیده است. همچنان در زین  
الاخبار گردیزی که ۴۲ یا ۴۳ سال پس از ختم شراپش شاهنامه  
نگارش یافته است، نقلی که تاهی از داستان سیاوش آمده است که  
غرض از یاد معلومات عیناء رونویس مینماید:

پسر او (کیکاووس) بخورد و آهسته و آهسته بسیار بود و سخت خو بروی بود.  
روزی سودا و او را به خو یشتن خواند. سیاوش اجابت نکرد. پس  
سودا و پیش کیکاووس گفت: او مرا به فساد نزدیک خویش خواند.  
کیکاووس مر سیاوش را کشتن فرمود تا آتشی عظیم بر او افتد و  
سیاوش اندران شده و به سلا مت پیروان آمد و هر چند که چنان غضب  
از دل کیکاووس بیرون نشد و خبر آمدن افرا سیاب به حرب ایران  
به کیکاووس رسید. سیاوش را به حرب افرا سیاب به اشاره طلوس  
نودر، و چون سیاوش به حرب گاه آمد، افرا سیاب صلح جست،  
سیاوش صلح کرد و آن فساد گش تبست، و چون کیکاووس بشنید  
سیاوش را بلطن علامت کرد، و از وی نپسندید، پس سیاوش به خشم  
رفت و نزدیک افرا سیاب شد و افرا سیاب او را بپندیرفت و نیکو  
داشت و دختر خویش فرنگیس را به زنی بدو داد، و صد فرسنگ  
از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکان از وی حسد آمد پس گر سیوز تحریش  
کرد میان وی و میان افرا سیاب قادل افرا سیاب بروی متغیر گردانید و  
همی تضرع کرد، تا افرا سیاب او را بیاورد و بفرمود تا اغدر طهت  
زرین گوی سیاوش ببردند و چون خبر به ایران رسید جهان  
بشورید و سران ایران بشوریدند و میان ایران و توران تصب و فتنه  
افتاد تا بدین غایت هنوز اندر آنند.

(زین الاخیار، ص ۱۰ و ۱۱)

ما چنانکه بعضی دیگر محققان نیز گفته اند جهان پهلوانی سینه  
بوده که به پهلوان بزرگ در بار داده می شنیده است، چنانکه در  
بعده از فتحها ماوران از جانب کاوس لقب جهان پهلوان یا فتوح  
بنا بر ابیاتی از هزار بیت دقیقی زیر برادر و در عین حال جهان  
پهلوان گشتاسپ بود:

پیمبرش را خواند و موبدش را

ز زیر سپید برادرش را

ز زیر سپید برادرش بود

که سالار گردان لشکرش بود

جهان پهلوان بودش آن روزگار

که کودک بد اسفند یار سوار

۷- موبدان همان فرقه مذهبیست که در شاهنامه کا توز یا نامیده  
شده است:

گروهی که کا توزیان خوانیش

به رسم پرستنده گان دانیس

جدا کرد شان از میان گروه

پرستنده را جا یکه کرد گروه

بدان تاپوستش بود کارشان

نوان پیش رو شن جهاندارشان

فردوسی این گروه مردم را به نام موبدان، دین آوران، نظر به هو-  
شمندی و فراست بخردان و به سبب مقام عالی پیشوایی شان به نام  
ردان و بنا بر اطلاع شان به نجوم به نام ستاره شنا سان نیز یاد کرده  
است. موبدان عقد نکاح مینما یند، پیشبینی و پیشگویی میکنند، رای  
میدهند، تعلیم و تربیت مینما یند و به مداوای مریضان مشغول می-  
شوند.

(همه دیسنا و تاثیر آن در ادویات پارسی ، دکتور معین ، ص ۱۲)

از دانشمندی نوشته است که شیر خوار گاه های امر یک لک لک  
لک است که با متقارش کودکی غنای بیچی را برداشته است .  
کودکها می دانند که به مناسبت تبریک ولادت کودک میفرستند نیز بنا  
تصور بر لک لک و کودکی در متقارش می آریند . در آنجا کسی  
می داند که چرا لک لک و کودکی؟ کودک با لک لک چه مناسبتی دارد .  
اما نویسنده مقاله حدس میزند که آن تصور بر از همین داستان  
شاهنامه یعنی افسانه زالوسیمرغ گرفته شده است .

صرف در جای سیمرغ لک لک که آنهم بر نده در شت اندا میست  
قرار گرفته است به هر صورت زیاده باید نمود که حق بود ما آرام  
شیر خوار گاه ها حتی کودکانهای خویش را همان تصویر سیمرغ  
و کودکی او پخته از متقارش تعیین مینمودیم . و بر دعو تنها به هائیز  
این نقش را می کشیدیم ، که هرگاه اطفال در باره آن می پرسیدند  
داستان آموزنده و دلکش زال و سیمرغ را برایشان بیان مینمودیم .

یم .

۹- در اوستا از مرغی به نام مرغوسیا ثنا یاد شده است که با  
بالهای فراخش بر کوهستان بسایه می افکند و آشیا نه اش بر درختی  
کنار دریا و رو کاشا یا فراخکرت (شاید در پلچه ارال یا خزر) قرار  
دارد . این درخت هسته همه گیاه های شفا بخش را بارور است . نام  
سیمرغ در سانسکریت سینا به معنای شاهین است . همچنان سائنا  
در اوستا نام مردیست یا کدین ، پزشک و روحانی که سنسال پس  
از زردشت با صد تن پیروش میزیست . در شاهنامه سیمرغ رمزیک  
موجود ثنا نیز یکی میباشند که دوگانه است : یکی سیمرغ اهو وایی  
که بر ستار زال است و مندگار رستم و دیگری سیمرغ اهر یعنی  
که در خوان پنجم بدست اسفند یار کشته می شود و فردوسی آنرا به

نام مرغ فر ما نروا یاد کرده است و این شنا ید تا نیر کنو یت یاد و الیوم  
منحصی باشد که در آیین زردشت راه یافت و بر همه باور های مردمان  
سر زمین شا هنا مه سا به گسترده است.

۱- رزم رستم و اسفند یار در زین الاخبار گردیزی با اندک دیگر  
گوئی ها می مختصر ذکر یافته است. از اختلافاتی که آنست که  
اسفند یار از رستم میخواهد که دین زردشتی بپند یرد و رستم  
ابا می ورزد، دو حا لیکه در شا هنا مه سا له دین زردشتی در  
میان نیست:

((پس اسفند یار به نزدیک رستم رفت. چون به سر جیحون هیر مند  
بر رسید، رستم به خدمت پیش او آمد. چون او را بدید نماز برد  
گفت به شاه خویش آمد که من بند هام، نزل نیکو بساخت و پیش  
او آورد و اسفند یار گفت: مرا فر مان شاه چنانست که تو یاد ین  
زردشتی بپند یری و یا با من حرب کنی و یا دست دهی تا ترا بند کنم  
و پیش شاه برم تا چه فر مان بود.

رستم گفت: دین زردشتی نپند یرم که از روز گار کیو مرث تا بدین  
غایت، این دین داشتم. اکنون دین دیگر نگیرم، اما دست به بند  
دادن هم واجب نکند که همه دشمنان ایران را من و پدر من و جد من به  
بند آورده ایم. زشت باشد چون مردی دست ببندد و خو حرب کردن  
هم با تو روا نباشد. تو پسر شاه گشتا سپی و از دوده کیا نی اما با تو  
بیا یم و عیب خویش پیش شاه بگو یم، اگر عفو کند خدو نداست،  
و اگر فر مان دیگر فر ما ید فر مان او راست.))

(زین الاخبار گردیزی، ص ۱۴)

## درستنامه

از اشتباهاتی که در چاپ علائم نقطه گذاری رخ داده است ناچار صرف نظر مینمایم مگر خواهشمندیم پیش از خواندن کتاب نا درستی های آتی را تصحیح فرمایند:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱	تا بنا کترین گرا نبها ترین	
		تا بنا کترین و گرا نبها ترین	
۲	۹	گرا	گران
۴	۱۷	خبر	باخبر
۵	۹	که	که
۵	۱۴	مثالها	مثلا
۸	۸	و هوا	وزوشن هوا
۲۲	۲	جت	جست
۲۲	۷	دو چنین	در چنین
۲۵	۵	صنعتی	صفتی
۲۶	۱۰	بعض نیروها	بعض نبردها
۲۷	۱	بسر گرشا سپ	نبیره گر شامسپ
		الف	



چاپ کتاب به پایان رسیده بود که در تاریخ سیستان در دو جای  
 خواندم که نریمان نبیره گرشاسب بوده است. : «گر شاسب برفت با  
 نبیره خویش نریمان بن کورنگ بن گرشاسب سوی افریغون شد...»  
 (تاریخ سیستان به تصحیح بهار، ص ۵) و جای دیگر آمده است: «کورنگ  
 پیش از سی سال زنده گی نکرد و به روزگار گرشاسب فرمان یافت  
 و چون گرشاسب به خدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را  
 به نبیره خود نریمان که پسر کورنگ بود، سپرد...»  
 (رك :، ص ۶) پس در صفحه ۲۷ و یادداشت مربوط این نکته در نظر  
 گرفته شود.

درست	نا درست	سطر	صفحه
قهرمانان	قهر مانان	۳	-۳۲
زیدار	زیدار	۱۴	-۳۸
اندر زهای	اندرز های	۴	-۴۷
جاه	جه	۲	-۴۹
به یادمی آورند	یاد می آورند	۴	-۵۳
فرمان	قومان	۱۱	-۵۴
نشاید	نشا یید	۲	-۵۶
بر گذار نماید	بر گذارد نماید	۷	-۶۰
سپیده گوه	سپیده گوه	۱	-۶۶
زواویه	زواویه	۸	-۶۷
نیز	نیز	۲	-۷۳
بر آرد	بر آدر	۱۵	-۸۳
پهلوانان و	پهلوانان باو	۲۱	-۸۴
جام نبید	جان نبید	۵	-۸۶
هفتخوان	هفتخوارن	۱۴	-۹۰
آن موبد موبدان	آن موبدان	۸	-۹۷

درست	نادرست	سطر	صفحه
براه خورد	براه خود	۲۱	-۹۷
مقصودت	مقصوت	۸	-۱۰۱
سیاه رنگی	سیاه رنگی	۴	-۱۰۴
مینازد	مینا زد	۲۵	-۱۰۴
نیر زد	نیز زد	۱۴	-۱۰۸
آهنک	آهنک	۱۲	-۱۱۱
همانند	هانند	۳	-۱۱۳
بنه	ینه	۲	-۱۱۷
فاجعه	فاو جعه	۹	-۱۲۲
بسی فایده	بس فایده	۱۳	-۱۲۳
مها بن	مهمان	۷	-۱۲۶
نیاید	نباید	۱۳	-۱۲۶
زد پنجه	زدز پنجه	۱۷	-۱۳۵
فرود آمد	فردو آمد	۵	-۱۴۵
افراشته	افزا شته	۱۳	-۱۴۵
که از ماست	که ما ست	۱۹	-۱۴۷
یاد	باد	۱۳	-۱۵۰
کلی	گلی	۷	-۱۵۲
شود	شرد	۱۷	-۱۵۹
نمی ماند و نیز	نیماند و نیز	۲۳	-۱۵۹
گودرز	گو گودرز	۱۶	-۱۶۳
تراو	ترااد و	۶	-۱۶۶
دست بریده	دست برید	۱	-۱۶۷
زستم	زستم	۱۱	-۱۷۱
اسفندیار	سفندیار	۱۲	-۱۷۱
بهرام چوبینه	بهرام چو بینه	۱۴	-۱۷۴
چنگ	چنگ	۱۹	-۱۷۹

درست	نادرست	سطر	صفحه
نشست	نشست	۲۱	-۱۷۹
خوش	خوش	۵	-۱۸۱
زپیروجران	زپیروو جوان	۲۱	-۱۸۲
پرده	پر پرده	۶	-۱۸۳
هر سو	هر هسو	۱۷	-۱۸۳
سختی	سختی	۸	۱۸۵
رنجیر	رنجیر	۱۷	-۱۸۵
خوابها	خوابها	۱۴	-۱۸۶
ندادند	نداند	۵	-۱۹.
پیش	پیشن	۱۶	-۱۹.
رویین دژ	رویین وژ	۲۱	-۱۹.
به خوبی	خو بی	۲۵	-۱۹۴
دردست	دزدست	۲۴	-۱۹۷
نامدار	نامد را	۱۱	-۱۹۸
تهم، تگین	تهم، نگین	۱۶	-۱۹۸
سواری	سوری	۱	-۱۹۹
به بیداری	به داری	۱۷	-۱۹۹
یازدا	بازدا	۱	-۲۱۲





دیگر آثار پڑو هشی چاپ شده کاندید اکا دمسین  
دکتور اسد الله حبیب :

- ۱- دیدار با سپیده ( مقاله‌ها ) مطبعه دولتی ، ۱۳۶۲
- ۲- بیدل شاعر زمانه ها ، کابل ، ۱۳۶۳
- ۳- ادبیات معاصر دری ، کابل ، ۱۳۶۶
- ۴- بیدل و چهار عنصر ، کابل ، ۱۳۶۷

انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا.

مطبعه دولتی

